



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7122



بسم الله الرحمن الرحيم

فقد نبهني بليد ان خوش الحان گلشن دقالت تبرانه توحيد خالق است که در غنوم وجود معدوم
الانسانی را بتبار مای هستی آراسته از خیمه کرم و زخم علم و نم نوح و خست و ترنم سرانی طوطیان
ربط لسان چین خفاق بنغمه تحمید صافی است که بر لب اقبال پادشاه پیمان محفل سلطنت
چهار بنانی را بر پرده آرائی و اجلال پیراسته از حجاز تا عراق صدر از نیر تمام عدل در فاه نام
ساخته است چرخ کزالی که مشاطه قدرتش روی تر قاصدان سیاران را بگلگون فروغ جلی نمود
در ضمن صفایین سپهر باصول حکم خویش پاکوب گردانید و نیزم پیرانی که بر طرب حکمتش جلاجل
مهر و ماه بدست اولی دیرینه سال فلک گذارشته بر نال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید
رباب مقصود گوشت نشینان دائره حیرانی بر نصرب عنایتش ترانه نیر نیشا طو شدادانی و عنایت
طبع غنچه دلاان نادانی به صغیر سخی شنایش نشید پرواز گلستان معانی ربانگی لبو لعل گلزار
کلام را از ویرگ و نو است * طوطی زبان لفضل و نغمه مرست * رود سخن است از نقالیش
در جوش * سارلب شاعران رفیقش به نو است * از اسباج که نشی زبان

اوج کمالش کو کشدن امریت محال و موسیقارم را در بساطت بیانش ذات پادشاهان لایزالش
 بلند آهنگ گشتن کارسیت از عالم خیال لاجرم ازین زمره سنجی لی منتها نفس را سیکرم و مهر سکوت
 بر زبان مطرب ناطقه نیز نم مصرعه لمولفه کوزبانی لثمه حمدش سرایم کلفس * و صدما تحت
 واکیت شماران روشن ساز نیزم رسالت که کوازه اناصح العرب العجم در چادر جلیتی بلند ساخته و
 هزاران صلواته بران پیروزان محفل نبوت که ثوال وحدت دریشان پاکش لغز لاک لاطفت فلا
 از ترازبان نواخته وقت ماه رایت تیر انگشت عمار ساختن کار اوست و سازندگی آستان
 خاصه دست بخردگار و بدیت لمولفه چه سازم دشت محبوب نیروان * که دارم در گلو محل صفای
 بقدر بر ضمیر ناطوس نوازان کلیسا سماعی و در گلو جلیانان تیکده منخندانی نهفته است
 که آری چاشنی گینه نیشیرین سخن و صلاوت پذیر نورس علم و فن نیاز آتشی نیده باخیر کالیری
 پیغمبرن و بی بی پشته و آتلخن پیغمبر قوم کالسیت سیری است که موطن بزرگانم در لعمه مشهور
 نزدیک و دور بلده و شایه جهان بپور است و مولد رسد خط پاک بنیاد و باد و شاکت و کتب و خط و فرج آری
 که مکالمیت غنیمت آگه و تها نیست ضیاء آینه کیمش عبادت رنگین دبیران مسیحا نفسشر
 هم رنگ با و بهاری رنوخ در تن نباتات معالی انداخته و از ستم تیغ و لاورانش رستم ابلستانی
 چون پرنال جان باخته بگوشت کور قیام ساخته حلقه عدالت گسترده و صلاوی نور با پرده
 حکام بلند مقامش از پرده هفت آسمان در گذشته و جمالیف بد نهاد از بهیبت هم صام انصاف
 نیام کا فرایان رفیع المکانش مغلوب گشته پیش اغیالیش از غایت نعمت و دولت گنج
 فردون در کدام شمار و در محفل دو تهنه اش مطربان خوش گلو چون بارید و کیسا نهر در نهر
 از لبش جوش بهار نیا طیر فروش بهان افروز است و شیرینش از روشن چراغ انبساط چون
 شب برات راج افروز تر که نسیم بهار سوادش که شک گلزار فرخار است میرسد طبله و ناغش
 برادر مشک افروزی شود و بسکه آب و بولایش اعتبار ال صلی دارد و باد افروز می شادی بهر کوه
 اش بر دم می وزد راه خیمه و نش مانند تارنگاه و فروغ دیده ر است و تابان و آب روح افروز
 غمخوای چشمه پاک لنگ که در دانش روان است نیت فرمای چشمه حیوان بل چشمه
 خورشید رخشان بدیت اگر فردوس بروی زمین است * همین است همین است همین است *

۴ افرا و دل

از آغاز عهد شباب پیش رو و زنده اندیشا پروری و عبارت طرازی بخدست جناب فیضاب مبارک
چاو و قلم خطا در رسم استا و فاضلت نبیا و سر فرشتگان بلاغت ایجاد خوشی منشی بذری پریشان
صاحب منس لکلام ملازم سابق سبک کار نشاء او ده قلم می بود اگر چه از چندی بد شعری در محفل
نشاءه امیر کبیر شمع فانوس معانی خوشیدار و جود خند زلی ^{فصح} الفصحای بلغ البلفا مروج غایب و حاضر جناب
عقدا صام ^{ال} و له امیر اکلب حسین خان بهادر مبارک جنگ دینی کلامه متخلص به ناد ^{سکه} القادریا کشتا
سعادتی می پردازم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سحر او کار کا می پایی نهم نگین بیانی دور
فراس ^{نجم} بنزدانی تنگ کلیم و سلیم منشی دینی پرشاد صاحب تسلیم ^{نجم} درم ^{ال} درم ^{نجم} همین خیال
آمد که اگر اندیشای از طرز نو رنگ ترتیب بر چه قبول باید به آئینه درین چهار یا پدید آوازه یادگاری ماند
چنانچه بفضل نوازنده فی نوایان که حشش بر کو چاکش در بزرگ تبارک است گوهرهای عبارت بدیدم
که از ملک در فشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدستاری خرد و در چیده و در سلک اجتماع کشیدم و
موسوم به انشاهی تمیز ساخته بر دو مقام رسانیدم مقام اول ^{ست} شجره شعبه های طب ^{انگیز}
در صنعت قطع الحروف مع تلازم باب و قاب مقام و لوم مشعر نمه های ^{اول} و لایق باقسام صنایع
و بدایع و خاتمه کتاب چون از معظم قبله صوری و کعبه منجمی ^{ان} آشنای فضل و کمال شمسوار
عرصه جود و نوال عالی مناقب جناب منشی شیوه های صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی
خورشید ^{فهر} است موزون فرمودند چشم از قانون دانیان سخن و عشاق ^{نظم} بنوع
انتست جا که حرف خطا بر صفحه حال این گلرخان ^{جرت} افزا و در این هوش ربار ^{نیمه} نیمه
معنی پیر باشد بکنز لک اصلاح حک سازند و از نکته چینی ^{مغذ} و دارند بیت ^{پوش} پوش گر بخمای
رسی و طغه ^{نرم} که ^{پنج} نفیس بشتر خالی از خطا بود مقام اول ^{شجره} شعبه های طب ^{انگیز}
قطع الحروف مع تلازم باب و قاب ^{شعبه} اول و صنعت ترک ^{الف} الف ^{تلازم}
و لیور بلبل شیرین ^{نغم} گلشن محبت صلصل سرو چمن بودت زید لطفه ^{نرم} نرمی طوق شوق
حصول وصل ^{نغم} نغمه ^{نرم} نموده بر سه تحریر مقصود میوم و طوطی صفت شکر شکن تقدیر
مطلب قلبی می شوم درین وقت شگفته ترین که عند لیب مقصود ^{نغم} نغمه ^{نرم} صغیر ^{نغم}
بهجت بود و در و بهبودی بر کوه خور سندی مصروف ^{نغم} نغمه ^{نرم} نغمه ^{نرم} نغمه ^{نرم}

از قریب تو در زنده بهر سبزه و لایم حمید بشکوی مشکبوس عصمت کیش کبک
 فروخته زوش و شست مروت و بهی چشم خروس شیشنه خرد و سی لورے فیض و کرم نبوش
 بطور و نعم کور و شمس لعل سنگه گوش تود و نبوش رسیده علمش موسیچ دل که بر تل تر دو
 شسته بود بتیریری پریده دگلشن که بهیت صیت گوے طول عمر لیش گردید و ششک
 طبع که شیم نذیریت تفکر بود و نور عیش پر زده برنگه و قصه نمی محل گردید بهر هم بگزنگ بجز عیشی
 حقیق گلرنگ فرح لذت سردی گرفت و شب سیه چشم کلفت برور و روشن خوشدلی مبدل
 کشت لفضل سعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر و شیرینی بخش بنبرک سپهر که لایحه شکرین و لغنه
 سنگین بر طیو گیتی کمیت فرموده سپهر و در مبدنیه سروریش گرفته بهر طبعی رسد و دیده عدوی
 یوم سیدت بجرم بد نظری روز صورتش چون شپه کور شود سپهر غ فیت و شوکت بجنک
 فکند و نخت بلندش گردد و حسود ضعیف بهر چو دست خوش عجب حکم عد و نبش توقع که
 پیوسته بهر دستی بیک بهندش تبریل مکتوب مرغوب مشکو کنند که کبوتر پرسته و لم اعلق ان
 خرمی بود نقطه شعبه دوم و صنعت ترک بامی موحده تبلارم بر شکال
 منبع سلی خلق و فاما را انمیر چشمه صدق و صفا سلامت در تنای معانقه آن استخوان چرخ
 فرزانگی بچشم حشان اوج یگانگی سخوی طوفان مرشک از چشم تر مر دان گذشته که وقت
 تسطیرش دریای اشک سیاه عین قلم سزید و دلم بر خطه و بهر دم از خوشش گرمی اتحاد
 گرامی دیاد و محکامی سامی که بچی صدا عقه و انمی طبلد که پای ناطقه و تنگنای ننگا تقویرش
 نه نورد و خوش او گار خرمین جمعیت آتش زده و دل نظر عد که دار شود و نظر از در سر گرفته حقیقت است
 که آن مین موالات و الیام ذرا یام سلف صین یکجائی از جوش و خروش حیون اتحاد
 باهی لسان شریف را آشنائی لجه عدم فراموشی این غریق و رطه دورے میا خند لیکن
 در چندی فالیه ایفای و عده را از طبعانی سیل استغنائی فرو نشاندید حالیا تقاضای مهربانست
 که از قطار مطاریه آوری مرغزار آلام را طراوتی رسانند و از تر شمع غلام لطف و اگر ام گلشن خاطر
 را انضارتی دهنند و یاده شوق شعبه سوم و صنعت ترک تامی فوقانی تبلارم
 چهار سهری سر و حدیقه و گشائی شمشاد و کشیده ریاض آشنائی مدح مسنه بعد بهر چینی

بازایی

جامان

آرزوی احصال وصال آن ابرو بهار آمال آب و رنگ فصل فروردین مهر و جمال که در خوشتر
 غنایب ناطقه یاری زبان آوری نمیدارد پوده کشای چهره شاید عایشوم شکوفه منظر
 یکدیگر ریحان خیابان یکدیگر یعنی رنگین نامه نشاط افزا و گلارین تمیبه و کشتاکه مهبوب
 آن سال مضمون کنش گلزار گمانی شاداب تریان میگردد و آبجاری جویا پیاض بدن بسط
 نونهال اخلاص میالید و چنیکه دیدگان چمن احجام از چکیدگی قطار غمام لطف سبحانی
 مظهر به شادمانی بودند و نو سیدگان گلشن ارواح آبپاشی سحاب کرم نیردانی سر سبز کمالی
 یاسمین ریجیب وصول شده روی هوا خواهان را که به از و یاد افکار لبان گل انشرفی زرد
 بود از گرم جوشی خورمی هم رنگ شقائق انعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر محبان را که
 از صحره مرکان تردوبی برگ و بار بود شادابی صد برگ و بر بهر ساینده که شکوه عدم احضار این گیاه
 پامال دوری سنبل پریشان مجوری نو کزیر خامه مشکبار گردیده بود ملاذ انگار و نقش و نگار
 بهار به لوحه گلزار خوب میداند که هر چند غم این سبزه روشن نیاز بانی بود که کمال قطره
 زنی ریشیه دوان گلزمین نرم آن غنچه نو میدیده اخلاق نور بهی رسید شفاق شوم مگر به ظهور
 او مرشدی ثمره شجره فواد شاخ دوحه مراد الله انبیا بشاد که خندیدن از بار نظامش مخصر مهبوب
 نسیم غم زیری مونس دلگیر بود از حضور می محفل فردوس منزل بخار زار محرومی ماند محالیا
 ضرور پس از چیدن میوه انفراد از خوان مقصود باریاب نهجس انس گردیده کاسه شوق را
 به دامن گلغام حلاق آن ساقی نرم خردوری و بهی گل آگین بنمایم و دهن آرزو را بهین
 مشکبوی احصال معالقه آن رونق مغرور دانش ثروپی پیر میکنم که از نافرمانیم نهفته وار
 بچان فرار نخواهند بود که یور حقیقی نخل آمال آن صنوبر چنان صدق و صفار بهر شمار نشاط و طرب
 دارد شعبه چهارم در صنعت ترش نامی مشلته تملازم مخفیه قبله در جبهه
 سلامت غلام وار حلقه بندگی و تقاریر گوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار
 بر میان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض سما طمیر ساینده جبر و بی وعایت
 اعنی و الا نامه فیض آیت بوقتی که گناه حقیقی افراد کمالی باطلی و ادنی تقسیم میکرد و ترف ایراد
 نجشیده فاش سعادت و متاع نفاخرت عطا گردانید و آنکه سروده کف خائمه غنیرن شمامه

گودیده بود از سائیکه شمار گرامی انشمت شده اند اوراق نادر العصر علم را بدرجه انتم تشنه و آب تر
 ساخته بله و لعب مشغول میباشد چنانچه در پیر طومار سیاه و سفید لیل و نهار علم است که از روز
 آمدن اینجا استیلا می شود جناب میر وزیر علی صاحب مدرس انبیا بر تهنید علوم تجوید
 ساخته بودم لیکن جناب مدوح از بد زنگی فلک نا به جا و گردش چرخ و در السبب بیماری صعب
 بازی حیات خود را از دست فضای دنیا باز نجلال رسانیدند و آلات قیام خود را بجز لطف
 طریف مرگ سپردند بعد از بمبانی شدن حضرت مغفور غم کردم که پس از انقضای ایام استاز
 عمومی برای لال که بارت بخندانی بهر کس پیدا و ندانست با علم انگریزی پرواز مریخ حال جناب صوف نیز بوجه
 تقریری عمده جلیل القدر سوئے افتاب نگر تشریف بر فردا مختصر حال محرومی طالع عرض
 نمایم چنانکه بعالیجه دانی کجه شوق حصول نهر و معانی بمیدان دل جولانی نداشت در آن
 زمان اربیان مشکل پسند و مدرسان دانشمند و موجودند اکنون که شاه اشتیاق حکم
 تحصیل نقود فنون و قلوب خاطر م سر کرده استادان همه دان از اینجا عنان سمند و رنگی
 را منعطف نمودند در نیوقت اگر جناب الامووی مهتاب علی را روانه فرمائید این کاسه را بنیاز
 به حصول علم و سخن پرداز و نقد بر عا پنجم افتد و خرمن تر و دوز برق جمعیت سوخت نشود
 شعبه چشم و صنعت ترک حیم نازی تملازم دریا دوستا دریا و اسلا
 لغبیالی سحر خا رشتیاق زور قیجی دل سر سیمگان فراق را طوری در طوفان بلا نیز انداخته که
 نا خرابی فلم نهارد دست و پازنی سگان تو حشش را کف تواند آورد و شنید و نشی عمان تیبالی
 فلک صبر شکوب شناوران محیط و دریر نوعی دیگر داب خطر آب پر کار و در روان ساخته که علاج
 الحائنه بستگی می باو بان نامه سفید تشنه بخش را الباحل مقصود نمیتواند بر دلا بازان قلزم باید
 گمار دست و پا کشیده رو به مجر طلب می آرد نامه محبت شما نه به دست قاصد قطب فرزند رنگا سیکه
 جناب دار برادر انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دهن آرزو کنم که بهر
 عیش و شادمانی لبریز نمود نا خرابی آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار و زراعتی را
 از تلاطم حوادث زمان محفوظ داشته بشود فضل خویش بر کنار نشاد کامی رسانا و آنچه بطحائنه را
 آشنای دریای طلب نه دانه مرارید نا سفته و یک عدد ناقوس و چند شاخ خرد یک ساخته بود

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

صورتش برین نوع که اگر چنانچه لطمه خوریم نیامندی عاقلین سحر نفیص قشلاش مانده مگر آنچه
 کل امر از مژگان باوقاته مایه مقصودش هست نیتناوه ازین باعث همواره منگ صفت
 غوطه زن تعوذ است میباشم و لبان لنگر نشین بجز شرمساری میانم جایا بخواسته
 ایندی غمغیرب غم الاصابت گوهر و نشان از مقام لکنت بقرب سیله بهور اشیا می فرمائی
 آن نسیان کهر بار لطاف خدیجه بی تعویق و در حق شکیش محفل عدن نهرل خواهم نمود
 آبی ناماهی هلال در بحر خضر فلک تهناس کشتی کشتی لالی مثالی کامرانی ذیل آمان
 و آمانی آن نوح مثال خضر مثال پیر آموه باد شجره ششم و صنعت ترک حار
 حطی تبلار هم جوهر ضیاء نعل بزخشان و لاجلاس یاقوت بی بهامی کان و فاسلا
 فیروزه اشتیاق معالقه آن گوهر کنون مودت رقص خاتم دل اخلاص نهرل ساخته نامه
 مد عار با نطباع مهر اظهار زینت تازه میدهم دره التاج وفاق اغنی زکین نامه اشفاق بوقتیکه
 جوهری فلک بساط زمرین خود را گوهرهای درازی رخشان سعادت آراسته بود دست
 چخی لال قاصد باطلاع مرده نگارین شدن بچه مقصود آن شیخ فیوضی و بختا دلی به نقوش
 اسلوبی روزگار لعه وصول فکنده کلبه تیره و تار هوا خواهان جگر را گنجینه نور گردانید و روزه
 ووشان قلبی را سمنگ قطبی و مرجان لبهرخی رسانید فروغ بخش شجره نامتباب روزه آب
 تاب ده جواهر مرتب و مناصب آن تحقیق بین و دانگینه کشتی صدق و سدا و اواز انجا که
 درین ایام نافه جام جوت با بلیت جوهریان بدار معالی چون دانه شبیه در رشته بقدری سه
 گردان است و مودارید آبدار بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخنرانی لبان وانه
 شنبه بر خاک نکت غلطان نشی بهر اسنگه دل موتی لال متوطن چنانچا که مانند در شیم و حدف انشا
 پروازی و نظر طرازی بکینا انداختش نهران سونش الماس تعب و صعوبت جگر را سخت
 لخت میدارند و جهانیان کمین بر بجه علم و تهر الشیان را از لای علمی عین الزمید از نطفه
 در زبرم آن قدردان لالی سخن نذر نفعه نامه نیاز فایه نشینوند ترصد که نظر لطفت ساخته که تمنای
 نشی موصوف را بسپارک ریایمی نو کرسی فسلک فرمایند که ظلمت که عورت و پریشانی نشان
 به تجلی مهر و عنایت آن شارق صفت کده اشفاق و کامرانی پر نور مقاصد و نشا وانی گرد و دام

اختصار مرام آن نقش نگین وفاداری بر سپهر نشاط ابلان و در آشک عدوی نیل طالع نواک
بیتواری سلطان باد شمعیه مقتسم صنعت ترک خامر مجسمه تبلار مرم خونی
مبدع قانون آشنائی آب و یک گلستان یکسانی سلامت بدفعه زیر می آرزوی دصال
محبت آمال در فریه انگیزی دیدیدار جمال با کمال مطرب در باغ آفتاب دولت ترانه فریاد عیانیاکم
درین آیام نافرجام که قوال روزگار ناخوار بر اصول ظلم و ستم نوای انیدارسانی و گزند وی کس
و ناکس تر شرم همت باعث عدم و مساز می آب و هوای این دیار از بس بیماریام و علاوین
میان حسینی ججاری و نشاط علی عرانی و دیگر نظمیان و اهل کاران بانوای لاله دبیر راج مشی
که کارش بنجر آستنی و کج استگی دیگر نیست و آواز بندها دیش آوین و گوش هر بزرگ کوچک
است رشته دیانت از چنگ در ششم سکسته و لسان مار طنبور هم آواز گشته پیشگاه تقاسم در پرده
ارغنون زبان را مضرب عمار می می نوازند ضعیف از یاده گونی سر و دس نمی سرانید با اینک
بنیوا چنگ آهنا شب و روز نیست اطاعت بر آستان آن نامقام شناسان صدق و صفا و
میدار ولیکن بنور بد مسازی فضل ایند غالب آوازی از ان باب بلند گردیده اگر چه بسیار است
لبتند مگر نره در اسے آمان قرین اعتبار رسیده ز نیم آن بستی حوصلگان لسان ابلان
بر نره و ششم مسازی نالان اند و چون نامی نای نوای نیست غفل گنان معذات علم و کج
درفشان تحریر نیام که در یوه صیغیت سازنده بر کم آفرینش و آفرینده نقرات دانش و پیش
از حصا مواخذه سر کار بر می الزمه و این مسم اگر چه پندرسے زرین آن معنی شیرین و نجون
اشفاق گسری افتد تا صا رسے از استغفای عهده مفوضه بداند گوش آقاسی حق نیوش
پساینده و ضلع دیگر دستک زن و ف تلاش معاش شوم و گرنه نیچه دهن صافی آن دور
فرمای محفل مصداقت مغوی تقاضا فراید و اکلاک که تسلک سازند که بران عمل کرده آید
زیاده اعانی روح افزای شادمانی سام میرای آن باد و پیامی کاسه نیکته دانی باد شمعیه
هشتم صنعت ترک دال مهمل تبلار مرم اقسام گلها گلشن اشفاق
سمین چمن وفای سلامت پس از بهار پیری اشتیاق موصلت آن ریحان گلستان
همی سر و جویبار همی که هنگام تحریرش ظم چون ششام نرس تبازگی همسر و محره لسان پیاله لاله

لایه بکارش آن از عرق زری خشک تر تخمه بطاس را به بحر پیچیده و حب السطیر رویش
کار را میسازم باین ایام که باغبان کن و کان خنای تنهای جهان را که بخت محبوب اسباط است
و سرین و شیرین مرام را باینان از اینتر نسیم فضلش بگفتگی نشناط پیوسته بوصول منبیل
مشکین و غایبی نامد گفتنی است که هر لفظش را به رنگ گل سوری سرور و توان گفت بسایین
قلوب سوسن سپریان مغافرت نرسبت ناز پذیرفت چونکه میراب عنایت سامی نوبهال
اسلوبی معاشم را به ایصال سهر کز زینت فرخا جیری و گرم نواب جعفری بیکم تفریس ساخته
اشارت به بشارت نسبت احضار نیاز گزار برده بان بهشتی نگار خامه گذاشته با فضل صورتش
اینکه باعث تقریب بنا کحت نور سربلایت مغربی شتوبال از استراحت ریاضه
شجر کبابی مجرم مستم این که ذیل مرام از ریاحین فرای گشته شمعین نخل نیل مطلب میشود
و السلام شجره شمع و در صحت شرک ذالی محجمه تیارم شمع مصباح شنبستان
وفاداری شمع نور بخش نرم ماری سلامت دید است که کاشانه یکتای ویکانگی با نور ایزاد
نماجات تجلی نگشته از نیمه فصل طمانیت نیاز دندان چون عالم ظلمات تیره و تاریک است روشن
قتیل مهر و ماه برده مولعش خبر چرخ افروزی عافیت دیگر دانا و کوا این سیاحتی خویش
چرخ بکارم که هنگام تسطیرش از کمال حرمت دوازده گره نامه بخیر و دنیا به حشمت از دهان خالته پ
می شود شخص آنکه درین ایام مشعلی قضا چنان تناسیم را پر از روغن کافور شادمانی ساخته باقیله
عشرت کاشانه امیدم را شور و میوه پس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمودنی
فره بر میان چنان علی پس از انقراض مراسم منا کحت بهار صفا لایه دیدیم خنیا که چنان
استیش را از روغن معالجه و مدا و آمودم سود سه نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو
چکید ساعتی چید نفس و این شمع و جان سخن سپردنواستم که پروانه که در شمع بخت این واقع
هوش را برشته جان بسوزانم و موم دارد آتش خرن و طلال این نوحه جان فسر ساسر ایا گذارم
مگر صبر و شکیبایی دست پیش دشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح سعادت را با نوس ل
افروزد که آن القی القصابین شجره و هم در صحت شرک را مرجه تیارم
میوه سلام و پافرازی کام در بان لطف و اتمان سلامت بوقتیک باغبان قضا میوه

مایه‌ایان بخواهیم آتشش می نهاد و فوکه مطلب از محال نشاط چیده دست به دست میداد نامه
 لطافت آگین که فطاش لبان کشمش زایقه بخش طوط خلعت بود و الفطاش بادام آس
 مقوی در مرغ محبت هدایت غلامی قاصد وصول شده چون غناب لب شادان بدلت
 افزائی ملاقای قیسی نهادن کوشید و دل کاکا کاکا کاکا که از صدر بیابا بیسته صفت درویم بود و شغای
 بهی دید و کیله نوز و مغز آموز و موبه آن شاه آلوی نوازش وجود که فی الحقیقت حلوا سبزی بود
 بود و غروب بالای غروب افرو نام خواجه میوه که از چاشنی حلاوتش کام و دهان بالذت قند و
 نبات همدان گشته و تخریش از قافله لغزل بالا گشته چمن تناول از کمال غروب لب لب
 پیوسته و فراهش نشان عمل شکسته خدایک زیت خوان فلک به جوهرهای کواکب بخشیده شاه
 مثال است که حکایت این غنایت بنیایت از اسد گوشتین او اسان متحن محض خیال است
 الهی شغل مقصود آن گل نود میدیده باغ صاحبی و نکته وانی ذائقه چش غناب غناب البیانی از
 آسیب زبان محفوظ و ده ساو اب شادمانی باد شمع یار و هم و صنعت ترش
 زار ترجمه قبل از مکتب کار می تخم افشان گشت مهر و مهرانی سلامت دیر است که
 این دانه چمن ذخیره کسار را با باد قافوی یاد آوری توفیر نشا طو کثیر انبساط رسانیدند بدین
 وجه دهقان دل خود را نواز انگاشته خبیس تقویت کاشته معجزه تر صد اتفاق است که گشت
 موروثی با ذوقانی را با نام این بنده دیرین بحال دارند و دایما با بیاری نامه نگاری طوطو خاطر
 را سیراب و شاداب میفرموده باشند که غله جوید جمعیت کما حقہ پیشگی آید و ترو در و نه نماید و نیولا
 سیمی چین سکه بر همین را که فصل برین حالش ببارش را لاهی آفات فلکی یک قلم لغت گردیده
 بویرتی حوادث ارضی خرمین طمانتس یک دست به شوخی رسیده روانه خدمت آقا و گوگرد
 نعلقه محبت می نمایم توقع که آن شکسته بال را به شوخی موضعی بدیهات متعلقه حلقه کارندگی خود تفر
 فرایند چه که محافظ طحات موجودات سیر حاصلی دولت خست و راجاره سامی مشخص نمود
 است چنان نشود که خوشه مقصدش را به واس استغنائی در زمانید قلبه ران ارض ایجاد
 گشت مقصود آن مساحت فرمای مساحت اتحاد و لبیاشی تربت خوشه در گلزار و شمع
 و وار و هم و صنعت ترک سیمین مملکه تبار از مملاد آذین بند مصر حجت اتحاد

استاد از ادلاطلم شرح جهانگویی که هستیا آن که هر دم به نیامی متاع طمانیت دلدار و گان
فراق مصروف میباشد با حاطه قلم آوردن یک صحرا با گشت نمودن معنای از ان دشت بلاخیز
قدم باز کشیده به توضیح تفاسد و لی رومی آورد چنین وقت که راه گنجان نشادمانی روشنی بخش
فلک تمنای زینجای دل ناگامان رنجور بود و در انداز رومی بادیه بیابان جیالی بهمرات مقصود آباد
و همواره غلصه بهر یاربکان غار نیخان پشاور می که ازین راه روضا وینا زمندی الفت قلبی دارند
شغل مخفیته سید است ناگاه یک باد پایا میون قلع نامد روح افزا که مداد الفاظش بچهره افروزی
معانی روکش مشک خشن قاتل تجارت کفینش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز
گردیده بصورت نمائی خولیش مانند ماه نوشاد و خورم نمود و با طهارت مژده نمینی که مشکوی جام آتش
باده اخلاص لاله مبارام پور از سبند لعلان ظهور دشت خزینه مراد را بالمال گنج گنج کامرانی فرمود
بعیت سن اموز زین مژده شادم چنان بد که گوی کللی شدم کامران * و بجز این از ادراک
نوبه بستانست جاوید پای نامی عهد تحصیل از غیب نیام ان لعل بدخشان شوکت و قهر خاگر
از خاطر پروردم بیرون شد و غنچه دلم به رنگ گل بشکفت و دشنام جانم بخت عیش و نشاط معطر
گردید بهار افروزی چارچین گیتی این عهد جلیل القدر بران بچین معانی فرخنده نموده مقدسه
ترقیات روز افزون گناده و آنچه آن افضل الفضلای عرب و عجم شیرازه بند مجموع غایت گرم
کتاب محاربه کابل و طوطی نامه بندی طلبه داشته بودند لهندا بجا اکت لاهوریل کشمیری که
راهی آن نواحی گردیده و بلاغ خدمت آن نعمه زیر حجاز الطاف عقیق یسین اوصاف می نمایم
زیاده نیاز خانه مراد آداب رب العباد شعبه سیم و هم در صفت تشریف شین جمعه
تبار از هم جامه آب روان بحر خلاص تن زیب محبت اختصاص سلامت خاصه کلام عتبات
اعنی شکارین نامه لطفت است که هر تار بر آن لسان پیرا بن یوسف مصری غنچه بیرون گل
لفظ به رنگ درو عطر ریز بود گوی انگه و مصل گردیده کلاه دارائی فرخی زیب فرق این بلبوس
لباس سخنانی خاکساری فرمود و جامه حریری خورمی در بر نمود لیکن در یافت حال چنان
آن گلبدن فرزانی لسان نوله پر جوهره غلبدن خار عطلت و تیر نصیب گردیدن کحوالی باعث
نار تار بودن کارگاه حیات لاله نین فکده صاحب برادر ضعیف آن سربا با صفات همی تار بود و غنچه

این حارخانه بی نبات مانند قلم کار بر کرویانی ساخته و رنگ کبود و زایلین سبکوت جبرانی بر او
 در طاعتیم بمقراض الکتمان آسانراه صد باره گردید و خاری هموم و غم آینه و قلم صرب تازه سیاه
 بهر حال وایب بی منت که لاج مرجع کامرانی بر فوق بهر سر گریبان ناکامی میگردد و رویه پهن
 سقر لاطی مقصود جاودانی چاک دامانان حیرانی را از زنی میدارد و بخلعت در روز جاه و دولت و لبر
 مرام آن زیب قبای دیبای عنایت راه رفعت گردانگد و دست استعانت مانند سنجاق است
 حال آن فرخنده بهر آن تا طفت نه بدتجا اگر چه از دلی نسیج دل تناسی جامه بیانی احوال حاصل آن
 جانی مراتب و داد میدارد و لیل و فنهار صحن آرزوی حصول ساقیه آن بزار دکان صدق و سبب و
 بدراعه افکار می پاید اما بوجه عدم سر باگی و بهنجوری ناچار است و در هر آن تردد گرفتار اندیکه
 از قاتم صبح بساط نور بر روی عالم گسترده پروه مفات را از جانبین بردارد و نیم استین فراق آله بر
 قامت وفاق تنگ است بلیق ز رنگار وصال مبدل گرداند تا خیاط چرخ طلس نقره بافت سحر
 صرف قبای نور کرده زیب بالایی سلطان زرین کلاه خاور دارد چکن پرنیانی دولت کامرانی
 بجبر آن آب و رنگ نخل مو است سر با خلق تمامی تروت زینده و گلیم سیاه ناکامی در بر اعدای
 پانیده باد شجیه چهاردهم در صنعت ترک صا و مهمله بر سید عشیکر الهی
 آن لوتحال ریاض انخار و بالین همه شکر فروشی محبت و باو میراب دارا و بر و باریناز و اشتیاق
 که هر گونه حلاوت افزای نفاق وفاق تواند بود و شکیش آن شیرین کلام نموده گلدمتد عار و بطاق بیان
 میگردد که نمیشکد خوشکوار ستاده آید نعم الاجاب رسید باز از البشکر شکرین که و ایند زهی نمیشکد
 که قدر از شرف شیرینی از نفس نمیشناسش بهت آمده و نبات آینه مرده آفرینی میامن غدتش
 که رسته از شرم حلاوت و عشق شکر سرای آب است و غلامی از بنده زار گانش شکر ناب لبان طوطیان
 ز مردین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آسودش پرورش یافته آب زندگانی راستی
 قاتش سر و قدر از بندد امت بر با می بندد و سر سبزیش شجره دل سبز بخارا نشاداب میگردد
 نهالش تازه و شیرین سیراب * توان در سایه اش گردان شکر و آب تا شکر شکر بار تاج
 ز مردین بر سر گذارنده نشانه شاه ملک شیرینی است فرعه مطالب آن آب رسان گشت زار
 لطف و اتقان با بیاری کرمیت کشتا و در حق طوطیان باد شجیه پانزدهم در صنعت

ترک ضا و مجله تیلارم دو گانه یعنی یک فقره بر عایت میخانه و فقره دیگر به بنای
بانج جرمه آلام مصطبر کنایه رنگ و بیا گلشن فراگی سلامت خاصه سه است به بنای خوری
مستوفی در هوش گردیده و بر بسته کاغذی غلطه و صوفی نام سخن به اشتیاق از سوچ جو بیار و از رنج و پیا
میگرد و ناچار دست صوفی مدعا ازین خرابات کشیده بگویند تسوید جامی دهد و بخندد ملک را به
چین پیرایه بوستان مرام می پردازد نامه که بطور نش لبان زندان با ده کش بر کنار دریاس
بیا صفتش افتاده و از آب سوادش که آب بهر ذری میچکد صاف شود و لمان تربت تازه یافته سائین
رضا منیش از تراب نگین معانی سرش را بود و گلشن عبارتش در رنگینی روکش گلزار فخر باد و
نیشته گلاب بزم آرای وصول گردیده اندخ دماغ این شمار کش محرومی را بی گلگون کامرانی آمود
و دامن سوسن بر پنهان فراق و خار و جگر آن اشتیاق را بر یاصین شادمانی پرموده ساقی زبان
اگر و قوی بیانی اظهار سپاس این عطیه دوستانه می پردازد و در او نش از خود فراموش شده
نیای تقریر بر سنگ دندان می زند و طوطی ناطقه اگر بر بزم سراسر است و استان شکوه او و صفیر
زبان میکنند لبان سمره خود و کان بسکوت میگرداند الهی تا در خنجرانه روزگار چشم ساعه معانی
خسخت زیر سرشار است و مشاطه بهار آب بخش چهره شفق و سوسان گلزار صراحی مرام آن سر
خوش نشاء محبت روحانی مدام از حقیق مرقی کامرانی مملو و منجبه مقصود آن لو با و حدایق آمانی
با تیر از نیم فصل سبجانی خندان رو با و شجبه شازده هم در صنعت ترش طاء مملو
تیلارم کتب میا رعایه انش و خندانی جامع القوانین هم و معانی سلامت بعد تناسی
احصال کیمیای سعادت مواصلاست سر با افادت کشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه
متممیان ما و بهرام و کچمن نراین که شهره هنگامه پردازی نشان عالمگیر است در عین رو خنده
راس موشی برادر این بسکین خیرین از راه سرقه با خود فر کرده می برزد درین ضمن نیازمند
با صفاست این ماجراست بدیع العجائب فی الفور خود را در انجا رسانیده بنظر تنهایی ازان
غاص الحیوانات بغیر و الحاج پیش آمد مگر آن شهاب و ازان بهفت قلزم مقنه و کین ازین حرکت باز
نیامده آتش فساد و بالائیر کرده با این بهفت پیکر پیریشانی دو چار شدند و بعضی گلچینان گلستان
خود را که با فام قضیه از جا بجا رسیده بودند بیکر شتر هم نهادند اخنی بضررت تیغ و کار و مجروح نمودند

در حال دیوان ناصر علی ناظم حیدر آصفیان که به قصه سران آن سنی خوانان حکایت
 کرده و بر چوکی برده چون آن مقصد آن از بهر اسرار غریبی بر شوق و بی وادعت بود و مانند
 عقده تیرا شوق گردیده بنابر خلاصی خود استبداد نمودند مال کاران دیوان سهرنگ الفهم پس از پر
 شدن نیز آن مقصود جنس کامل مطلب تدبیر مالی آنان میکرد چنانچه ناظم ندکد که از کار در نش
 گلی سحیده بود و در بهار دانش و خزان پیروی سحیده پی نجران آسرا حال نبرده از گفتن دیوان
 خود که کنایه مالی آن در سبک آن شایسته شمر و فساد و داد از معانی این حال چیست اشتهال
 این دستورالافتاس نیاز شعله آه و فغان باعث بیداری از کانون دل ملتب گردانید
 مانگ فریاد برداشت در آن هنگام حکم نظر بندی آن و در سبک آن اشوب نامه نیز نگ و فریب صا
 ساخت از وقوع نهی باز دیوان صاحب راسه دلائی که در آن امید مالی آن زبده پختان
 باطنه مخفی بدل محبت الخضر بعد بر سی ریاحین بر این از ایشان حکمت علی جبریز دستار
 فهم ناظم خود که نهش بنگ فهم صبیان بود که در گله خلاصی آنان کنانید و امید لان را که در آن چین
 بنو حافظ حقیقی و خالق باری دیگر س ناصر و دنیا فطت پیادگان به پیشگاه نظر تجلیات جود
 امتنان فیض بخش فیض رسان آفا س نامدار آن چشمه فیض و کم روانه گردانید چنانچه خفیف
 مع رفقا س خود و الا ان نفس تا انیدم حاضر در است و هنوز آفا س نامدار ثانی سکندر نامه
 اعلام را اما خطه نفر و دند نیز شرب و روزهای آسا آشنای قاسوس حیرانی ام سهند از ان هم اصنا
 لطف و اکرام جادو تیر و دشمن کلام چشم اندازم که از راه عنایت کرمانه مثل مقدمه این سونخوان
 دیوان نیاز بحضور آفا س عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترجم زبده و خود شید کیسان
 میا و رنگه طایفه بچی و غریزی فرمانید که از فیض آن نجران الفوائد و احسان کشایش نامه مقصودم
 گرد و اوراق منتشیر خیر و خواسم بشیر از عنایت آن نو بهار بوستان از خلاق مجلد شود زیاده
 ایام عیش بکام باد شمع بهفتد هم و صنعت ترک نظام مجسمه بر سید اسپ
 شهبود و نصهار دانش و فرهنگ سلامت شرب خوشنورام خامه مشکفام اگر قشع مراحل تهتیاق
 رگبار می گرد و در اول گام شرمی نگند ناچار از آن دی صعب الموعظ عثمان نموده بعینه مد عا طاری
 سبک گام می کند بیکر اس اسپ تازی را بهوار سحالت پیک با پارسیده این بادیه نورو

صحرای باغستان نزل دوری را بر مرصعه کامرانی رسانید و سن بی برک و دار که غنچه وار و لشکر
 فراخی و شادمانی بخشید و سجان التذوی می رسد چاک زفا که عبرت قدم انگیزش غبار افکند
 هوا می اندازد و سبک درویش صندل را که از بند شجر بگذازد و بمیانیه گلزار سید بهار رنگ سپاسش
 بنفشه و بنبل از فرط حسرت آشفته و در باد و فاسی یعنی همسری تن ناکش گل پانید خار راه چار و تم
 از ریشک شعاع کلغی از ترارش بهر شب بیکانند و کوب و در پیش و دم پر نوارش تاب برابر می
 نذار و لغزش بلال را نعل در آتش ساخته و پال شکنش کاکل و فربس حوران بهشتی از چرخ تاب
 انداخته بر آفتاب دست سانی پری نیز پرواز بدان گردش نرسد و از کمال گرم خیزی بهیشت
 بر روی هوا سیر و در شب نیز قلم در دشت پیمائی تدوین این ادبم تیر قدم پالنگ هست تو سن
 جهان گرد خیال به طبعی و محبت بهر است تو صفت این گلگون سرخ السیر و در فاقه و صد و
 الحاصل این جیت در شنانش راست می آید بیت اسی بیلا سحر آتش و سکه بهیشتی بهیچ
 آب خاک و صفی و در رنگ و با درنگی و رشتاب * تا یکم هر و در جلا نگاه سپهر سرگردم ترک نیاز است
 و ابلق شمع چشم آیم بهر قدم کج روی ساز نگار و شادمانی رام و دولت و اقبال هر کاب نیش
 غلام با و شجر بهشت هم و صنعت ترک عین مهله تبلارم اعضا سده و قدر سخنان
 سلامت از وقتیکه آن روح کالبد محبت مردیک دیده مروت ازین کلمه تیره و رنگ پادشاه آن سواد
 پوشیدند این قالب افسره ستمندی را بیا و آوری و نامه نویسی جانی تازه نه بخشیدند و نیمبر
 هر دم چهره طمانیت را با سخن افکار خیر اشم و هم رنگ نشانه سینه چاک می با شتم نم چون
 ابرو سغبان نازک دماغ از با نراق خمیده و از فاقه کشی مهاجرت بخیر دوست خشک در بدنم
 گوشتی باقی نمانده بل کاره با شتم آن رسیده و محض تقریر آنکه اگر رقی از شرح حکم سوزی بجز
 بر روی تحیر آرد زبان خامه مشعل نشان گرد و حالیا سن تلخ و دهن فراق پلک آسا بعد
 زبان در درگاه آفریننده ارواح و احبام مدام و طیفه جوان ام که با حسن الوجوه و حصول بهتر
 نقاشی آن نگین انگشتی محبت شیرین کام شوم با جا و وقت که هر دم نشسته و در درگ جاتم خلد
 بر آید و زنا شادمانی بگردن این حلقه گوش و فاق چار زانو شین محفل اشتیاق در آید و بجز از کم
 خود چه گویم که درینو لا بجز فتن یکدست بار که بهر دست و بازنی جنگ قوت بازوی اسحاق و فرشته

درگاه بجا می مقام کاخ نور گردیدم و در انشاء راه به شرف ملازمت میان محمد جهان که در روس
 و قفقاز نظر به وفادار کس یکسان دارند فرق نیاز را بفرقدان رسانیدم من معاودت ^{۵۵۵۵۵۵}
 تمهید کردم که بمحصل ملاقات آن امیر ران میدان قنوت فائز شویم لیکن از آنجا که فلک که پشت
 دایما در پی کند دوی با مشد بر یافت خبری که می نراج خاوصا جب در درگاه و شکم که از شنیدنش
 زبیر آب و دل کباب میشد براه و در پی بالبالا پاشنه کوب الهوب شد مهربات که با وصف سیدان
 بسا حل مرا و پنجان تمثله لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش گام و سلفه بخیالی حدقه
 چشمه دایمی مانند دارین ناف پیچ میرانی کمال نسودام و ز کو بجالی که سر موکنا و کتشی بمیان می آمد
 زیاده و ندان حاسد مرد و شکسته و خاطر در میان نشاط پیوسته باد و شنبه نور و هم
 و صنعت ترک غنیمت مجسمه تبارم شطرنج راست باز یاد باد که حسن قیام پذیر می
 ملک روم این دو اسپه ناز میدان نیاز ساعتی سپاره و از بساط طاعت آن نشانه قلم و لطف
 گسری رخ نمی گردانید و همواره بازی و فایان شمسوار مضمار صدق و صفای بازید چون درین ایام
 از دست برد شطرنجی کج باز و دران فوج منصوبه عیشم از قایم ریخته بیکلرم برهم خورد و از جلوریزی سپهان
 جور و جفا که چرخ فریزین نهاد پیل بند آسایشم زیر و بر گشته ز نیمه این مات خود و آشنایان و
 شطرنج و افکار است و دلم را تشب و در زبش شد و حیرانی سر و کار از آنجا که نشاط حقیقی بساط
 اقتدار آن فیل انداز الم را مبره هاسه زرین دولت و اقبال آراسته هست در مصیبت اگر بآید
 انحرافی معیشت پر داند از کشته های ترو و ضلوع مانم آبی تا چا چو فلک سایه انداز چارخانه
 عالم است مبره مقصود آن وزیر الم ملک و فاداری از ضرب حوادث دوران بر کران باد شنبه
 بستم و صنعت ترک فامی مجسمه تبارم آسمان خاب نور شید ز کباب فتنه
 بازار ناموری قلمب گردون سروری دام قبالکم درین بنگام که چرخ عقرب نراج نرم خود را به بهای
 انجمنان سعد و مستحسن آراسته زهره آساز نشا را باوه نشاط بچرخ آمده و نور بهایون لقاق قدوم
 انبساط سنبله چن کشت ملال ناگهان شده پیک مبارک قدم لبان غیر غلظت لم مطلع
 در و نمایان گشته از دبارت سطوع اختر اقبال بر اوج جاه و جلال و طلوع کوکب بختیاری از
 ممکن سعادت و نوال اعنی میلاد پسر اجمند در شبستان آمال آن عطار در قسم و الا مقام این

جود و اگر ام ساسم بر پای هوا خوا بان گردیده و دودل این جوت بی تاب را که در چاه نامرادی غرق
 نور بر من زده اش بالا کشید و نخست زحل آلام طوب را بتبدل بدشادمانی گردانید و از آلام
 کوسری که فیضی است و احلال مانند بلال از گرد سپهر سیایش رخشان و سناسی بیکراه نظر
 سربل سپید منجی نیر طالعان هوای انشراح با تمام این نوید از سر سو گنبد چرخ مقوس جمید
 داوآز و ارتجاج مانعش برین رسید و لولیان ناپسند نهاد بر انگری پر داخته بچمن نشینان
 را محو تماشای خود ساخته نقش دراد گه بان کجی حصول نشسته و نشا طراف و ان مانند تریا
 باطالع عالمیان عقد سپهر بیت از گنجت این سرده زمان گشت معطر در توان این بود جهان
 گشت هنوز روشن مبارک و کواکب آن تیر تابان کامگار براد بر ج اس دانان داشته
 روشنی بر بر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکبا و جریته بزوات آن شوارق ساحت احتشام
 بر جیسیم تیران مقام هایلون کنا و خلعت زرنگار که ازین جستن جسته می عنایت شده بود
 لعلان ظهور انداخته سر این دره بقدر آتش آسا بطارم سپهر رسانیده و کله نوشته این سهاست
 بند و سپهر علی لفظ خلعت که چشم دل فیضی بخشیده است و تقدیم مرا بهماست بخشیده
 پوشیده مرا باست هم از سر بر این بی سر و پا را سپهر و باست بخشیده تا نوشته بر دین نور بخش تا ک سپهر
 برین است بدان قصود آن مهر ام رخشان بدالالتی بر اخص خوشدلی و سینه امادی آماجگاه
 نیز نامرادی باد و شعبه نسبت و حکیم و صنعت ترک قاف مجمره قبل از م بجهایم صید از
 گردان قنوت سلامت بر راس عطف پیرا س آن سپهران میدان بگامی شیر معمر که
 مرواکی مشکفت و موداد خواهد بود که درین ایام بعضی روبا طینان بدخو که با هر چون گریه مسکین بخت
 میزند و در باطن نیت حکم در می لبان که گزینان کلمات باطنی نظر اسیر سوزانده میباشند این
 میش فش بجناب بلند مراتب پیچ فراسه گوزن شجاعت نواب کلب علیخان صاحب عرض
 می نمودند چنانچه فسر موصوف این گو ساله پست نکسار را از ضلع گراوان که در اینجا بخت شمار
 رو سیاه گوشانی میداد طلب داشته حسب گفت و شنود آن سنگد لان بغیر گرفتن جواب دریا
 اصل حال از عهده ام بر جاست فرمودند در فیض آن معظم فسر مدوح از شربت آن شوال
 جو صلاک و تحلب شعاران چون پیل دمان نصب آمده براسه استفسار مواعده آن بگویران

جاسے انصاف را بنجدیت افسرم طلبید لیکن آن خردمان از اسباب و شش آسایس و راج بر دین
 خردمند و سر اعی از آن نبرد لان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بود و بدینهم رسیدیم صحت
 که از او توفی نجات نداشت و فرخنده خراسیم سرایا کا و خور و شد بل سعی برادر افسر مدوح گوزن شرگردید از لام
 بعد نا کامی از انجا پلنگ آسا گرد و عیار و یوسی انگخته تبارش معاش را ہی نبرد این گشتم دیده
 باید که تا کی شاد سلوب رونماید تمام آیام شادمانی میمون و بکام باد شمعیه نسبت و ووم
 و صنعت ترک کاف تازی بتلازم تعمیر مالی مانی و از ش و فیض سانی سلا
 نامه عفو ت لگا شنگام **چشم انتظار** چون حلقه درو بودن و سفید باز و دیو و مانند گ
 بهرست و در و راج قاصد با آسا از ارتفاع غرت و در و مفاخرت آورده و همچو شمان سبب لنگر و انید
 فرق گوشه نشینان عقیدت و الطاق گردون رسانید و مافضا قصر وجود با جو و اسبان سه
 ذوالقرنین درین دلیله نیست و اتم قائم دار و تا خشت طمانیت ارادتمندان به یاز محل خود بخند
 و آنچه مژده پاسے نامی عده جلیل القدر ضلع اناوه با دوسمی استمانه بوسان نو آب عالی جا به
 صفه جنگ بجا در ریخته قلم فیض قسم گشته بود دل نیاز منزل اتقویت و بالا رسید و شاد تصد
 پابندگان آب و گل از ریچه اختصار منصفه و جلوه نگار دید ایند غالب تفویضی خدمت جلیله بر آن
 تعمیر فرماے ایوان فضل و آستان مسعود و دانا و حال خود چه گذارش سازم اگر چاریت موفور
 براسے تحفیب علوم از از دیاد محنت و مشقت همزنگ گیم و سفید گردیم و از فرط شوق پاسے
 عرق ریزی در زمین نبات فشرده لبان ستون از جانجیدم مگر از نارسائی نجات و از دل چون
 نروبان بوسیده بلب بام مقصود نرسیدم سجد الیل و نهار بنجدیت در ویشی مستجاب الدعوات
 برادر منزل سی مطالب نیشیت نیاز محراب آسا و نامیدم اگر خواسته ایند نیست برستگرم
 شاه صاحب بالا خانه تناسے دلی فائز میشوم زیاد تسلیم شمعیه نسبت و سوم در
 ترک لام محله شب لازم طلیور سواره شکر و مقصود آن لوزی وفاق شاکر گویاے
 اشفاق صید گیر کارانی و شادمانی باد طائر شوق معافقه آن موسیچ و فاشا سباز صدق و صفا
 بدرجه تیر و از است که همانه خامه پیکر شالی اوج تحریرش ارکا بک دوات سر بر و ن می آرد
 ناچار طوطی ناطقه را صغیر بنج مدعا میگردد درین آیام تحریرهاے سعادت تو که سافر است

غزیرے غنس رام دریافت رسیده که در قصبه بحری آباد به پیشگاه سیم رخ قاف شهاب است یک
خوشخرام سخاوت دیوان طوطا رام صاحب گنبد اشت متصدیان در پیش است چنانچه از این
رشته مرغ برپای محبت از اجماع این خبر طاوس و از غایت خوری برقص آمده نزد قاسم که
مروت مرغابی دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب مدوح معرفت
باطنی دارند و برین موضوع نوازش موفوره میفرمایند رفته بر اس عطا می خط سفارش
زبان استعدا کشاد چون باز بخت هبوط نم لای گرای فضای بی بود طعنه مقصود به نخبه این شک
آتشینه محبت افشا و آخر خط مذکوره را بدهد آستان شاهی تصویریده هماندم بهر ای چند و عثمان که لسان
قمری طوق فداکاری بگردن میداشتن مانند راج طیران و سیران و فاخته دار کوکونان بدریار
دیوان صاحب موصوف رسیدم و بعد گذرانیدن خط هم رنگ بوتیا با مید و ستبالی مانی نرق
در اینجا اقامت و زیدم در زیر صه از نیرنگی چرخ آتش زن که در ساعتی موه مراد ایشمین گام فرغ
وزغن می نماید شقه شاهی در باب اتناء اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع اسید واران
فردا سه آن پیش از بانگ خردس از ان مزبورم چون عصا که عصا فیروز و از سناختند و گویان
صاحب سزا که م این زیر نیکنده عقاب عقاب را بر اسے تفویضی خدمتی مقیم کنانیده ندیده
باید که تمکی شکار معاش که در نیوقت صفت عقا وارد بام مراد و اید فقط آتشا بن زین گدون
مهر بقضاے زمر دین سپهر گرم پرواز است بطلمر آن نوازنده موسیقار مهر وجود صهبای
نشا طیر آمو د باد شعله لبست و چهارم صنعت شرک میم مہله تبار م تیر و کان
دوستا صحیفه نگارین بوقتیکه دیده دل سوفا و ابراه انتظار و چهار داشت باطلای شستن نیک آرزو
پریعت حصول از عنایت قدر انداز حقیقت و تراوشدن ناوک خواهش دل بر نشانه وصول
به تو جهات چهل نشین و جدت اعنی نوید ارتقای عہده آن و فالتور رنگ افزای چهره ورود گردید
بیر تفکرو انتشار از قوس دل هوایان اخلاص پرتابها و در آندخت جمله آراے صنعت آن
ز بکیر عطف و اما آبدار کشاکش روزگار کج قرار بر کراں و در فی الحال این نیاز کش و قانع ان
شیرینی به تقریب عروسی جگر گونش عاصی غزیری قربان علی پیش کش آن پشت پنا قصبه
گیران وفاق ادیب کباده کشان آشتیاق ساخته رخ گر قبول افتد ز ہی غوغا و

خد که مادست و اولقه وصال به ترسیل صحائف لطائف راجت افزای خاطر پیکان
 خور و کان فراق باشند که رشته دراز افکار کوتاه گردد و شجره نسبت و حیم صنعت
 ترک نون منقوطه تبلایزم حقه سرپوش دیگر اتحاد و نقیض فعل و اوله سلامت دست
 که سمانی الطاف گرامی به پشت گرمی و مسازی تم الثغالی بجای شیره زیاده آوری و آتش تر
 لطف گستری آب تلخ فراموشی بجام مخلص و لیسوخته مجوری ریخته معینا و مبدم با تیر و دو نگار
 بهدم و همسر ام و دود آسا از کشاکش ملال بر خود می بجم سبب کریم سبی سازد که بایاری حصول
 ویدار کظائر خاطر تازه گردد و دلم از یخ و خم الم بر آید تا چرخ حقه باز در حرکات است بدخواه و سیاه
 را از خاک باره با خلم آمارد و جگر باد شجره نسبت و ششم صنعت ترک و او جمله تبلایزم
 ششم حافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس غصصی نگاهد آشته ذات قدسی صفات
 آن بدر شیر کمال ماه کامل آسمان جلال بی نظیر جهان اصفی زبان دبیر سحر تحریر سپهر انشا
 مهر ستیغ رفیع المرتب عالی فطرت را سرمد کام بخش مخلصان را به اتحاد و دارا تمیز بی تمیز بعد
 تقدیر کیم کیم کلام مدعاست ظهیر سلیم الطعابر اس صائب آن طفراسه محبت نور ارباب
 حرارت مخفی مباد که قبل ازین این مسکین بی تسکین بقطعه ملتسمه معرفت طالب علی کی از اربابی
 سرکار مهر اجماعی از سال جدیدت آن محرم اسرار خدانی زینت رتبه خاقانی داشتند لیکن آن
 انیس غمگسار ناسخ آهن انتشار استغیانه آتش انتظار این فقیر خردین را با بیاری پانخش نطفی نساختند
 ز نیمه برق آسادر اضطراب ام بل بیدل لبان سیاه حالیا از ان نادار باب فرزانگی ناصر
 مراتب فیاضی عزیز دلها سر باخوبها مسیحا و مفرخی شیم چشم اندازم که این اسیر نیجه ناشکیبی را
 به ستیاری ترسیل صحائف نسبت لطائف ربانی بخشید تا دل پرورد این قلیل معرکه نیاز
 عشرت یازه پذیرد شجره نسبت و ششم صنعت ترک های بهر تبلایزم برادر
 حروف سحری ملاذ و در نیولا این الف بانخوان لوح نادانی لطیفیل سعی در کتبی صدف محبت
 ثابت قدم میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که رجال این خاکسار غایت بیکران منزل
 می فرمایند ویر ویر بری شیخ محمد ابدال که دام باندال شفقت فراوان نیازمند را مشکورست اند
 از تحیل میمانند بنصب پیشکاری تعجین گشت لیکن بوجدهندی بغیبت محمد بسین و دیگر مستطمان

این بوی بالشتین و دوا از منصب خود بر تریب بر طر فی رسید و ملا ستمین کار گذاریم بقدر نیاز
 صادر و روی گردید اختصاص اگر دنیوقت که شخص طالع بد و چرخ منفسد ظالم وارد در پی است صورت
 اسلوبی روزگار نموانید همین نوازش آن مین الطاف فارس مضار عطا که ظل غنا تیش از قاف
 تا قاف مبسوط است می تواند بود و این اعتکاف گزین نیاز با حسان آن موجب است کلامی
 خلیق صمیمی منون گردد و مایه نشاد مانی نصیب یاران روحانی باد شجبه نسبت و هشتم
 و صنعت ترک یامی تحتانی تبلالزم نویسنده کی نکته شناس محبت سلامت
 ورق دل را بر قومات شوق آراسته محرم است و بر چو اوقات مسرت سہات که لوح مراد عالم
 نقوش نشا طشقوش و صفحہ مقصود جهان بر قوم انبساط مرقوم بود رتبه محبت توانان که خطش چرخ
 خط شعاع آفتاب منور و عیارش لبان صحن گذار منفر معرفت سر دفتر اخلاق کاتب کتاب و فاق فرا
 عبد الرزاق غبار افشان چهره و در گشته نقطه تردد و حرف تفکر را بکار و استعاش از لوحه خاطر شکسته
 بالان فراق حک نمود در بنشور مطالب مجوران از نقوش مسرت طغراف و موز نگارنده سر نوشت انسان
 وراقسم طیار کون و مکان دوام نامه آمل آن عنوان نسخه اتحاد را از شکمن حوادث مخفوظ دارا و قاف
 کاغذ دل اجبا بمقراض انتظار از چاک شدن بر کیران ماند ترصد که تا دست داد نقد ملاقات خط نسخ
 بر افراد ابلغ مراسلات نکشند مدام جگر بنخواه به رنگ قلم نگاشته با فقط مقام دوم مشعر
 نغمه های دلا و نیر باقسام صنائع و بدائع و خاتمه کتاب نغمه اول
 و صنعت نغمه مشقوط گل دو حه و دوا وصل سر و سدا صاعدا عکرم سالک مسالک حکم
 لاله طوطا رام بد کرمه و حرمه الله عالم لاسر گواه که خطار دادرک را کو ما و که سطر واحد مصول حصول وصل
 را در احاطه کلک در آرد و رسول هوا گرد و رسم درم و در عرصه درک و لوله احصال وصال و الا که
 هر دم در سر دارم در اول گام کابل گرد و الحاصل او را حصه درگاه مہموده کرده مہمد مراسم مدعایم
 مراسله کرم آمو که بد و او ہم سواد سہر کوه طور و سطور سلسل بہر طر طر اکا کل حور مہ کلاه مضع
 طلسم در موسم سواد و لارام حلول آورده دل بلول را سور لا محصور در دوا و در کام مہ کام دلدار
 مرا م کلکل گل آساندم سر و حملو کرد بلبیت لوح کام دل مرا آمد * روح را راج مدعا آمد * واه کلاه
 که در حصه کار کلکل و طبع او ماہ ساحل ہوار ہلال آسا و در روح در را و کلک گوہر آراہر گوہر لایع کرد کلاه

بهر وار و اجلس کله الایس دل لاله کو بهار کو کار کو کم کو بهر الاراد عرصه کام کار کو ده حوصله و ارسال
 مراسم عطا داد و تمام آرام رام داراد نعمه دوم در صنعت **الایضا** منتهی صلحا اکل العلماء لاله ال
 هر ساله سعاد بهر محمد طاهر طال الله عمره رسول مسام که در هر گام اویسج لایمعد و معد و دو کلام او
 موسس اساس مسعود مع رساله والا مسطور و اول ماه محرم الحرام بها اساسه و آورده ماه بهر وار
 در صود و هر صم ساطع کرو و بهر رام را در حل الم لامع داور داراد و در س مور و مار اصل اظهر را بهر سلم
 داراد که با حال حال اینم دلم در اما آورم که عرصه لایمعد و در داده که بهوس حصول وصال در دل دارم
 الا محروم ام بهر سحر و ساد در درگاه مالک بهر دو عالم محک سلسله عام که در اسر عرصه وصال کر ام
 واصل گردد و دل مسوم بلابل آلام را آرام رسد و کل در دو الم در عدم رو و الحال دو عده در و مال
 لایمور و سده در عه مل در ارسال آمده اهل محکم دارم که درگاه و صول مطلع گردم و السلام نعمه
 سلوم و در صنعت **الایضا** آما مو صلاح به یاس معر که سراج مطرح نبع علم بهر و اهل حلم
 والا هم بهر که سلمه الله الصمد والا وحید اگر حجر سبط واحد اسماره و در دل معلول گردم و عمو و طومار
 در کار مال کار ادراک او احواله مدیک ارسطو که در آورده سام مر ام ام احمد الله والاتحاد که حالت م سلم
 و اصحه و الاراد عا گو ام حال در سمع بهر اساس آمده که لاله سکرام داس والدیکرم راصر عهر دم ملول و
 مکر دارد و احد محمود آرام دیکه و سوسه دل محمود آمو وارم گرد کامکار عرصه اندر و در آورده که
 بهوس طاوس در سر دارم نامد راه عدم حصول بهوم ام اگر جسم اکار کرده طاوس مفتح دم
 عطا گرد کال مفتح گردم سر دوا م اع واصل و اد جاسد مود و مطر و مرگ گرداد نعمه
 چهارم در صنعت **الایضا** مریم در د لجا محرم اسرار و احصل الله و صالهم رسم
 سلام اد کرده مصور صور ام رساله سلک اسلسل و سحر حلال که هم در الاسرار اسم داراد
 مرسله مکر در عرصه و صول آید و مراد دل در احاطه حصول مکر با حال الاراده مصمم دارم که در موسم
 ستر با همراه لاله سالک رام صدر الصمد و در اگره روم اگر طالع رسا ادا داد و اسطه حصول مدعا در رسد
 و معامله معلومه حاصل گردد و حجر سبط معلوم الاسم نعمه **چشم** در صنعت **الایضا** دلاور
 معر که اهل علوم ندرس مدرسه راه و رسوم سلکم در حرص وصال سر و آما مر حله گرد مسک و
 ام و صر صر دار بهواره آواره کوه و صحر امر محال که عطار و کلک گو بهر احوال در دل را در سلک سلو

آنکه در محال رسام مراسم در عالم الحال حال هر دو گمانال مولود مسعود در دراز عمر مدار مسعود مرا حسام
ملک العلام لاله مایه نورام بحر کار کل سر کار سر و حکام مهورج نام محمد اسد اللہ دارالہمام در سمع آمدہ گرد
الام دور کرد و صد در امیر و روح سوگوار را لایح داد و دل معلول را اصلاح فراد عالم حاصل آمد و
ہوس بہر کس و اصل بہر کہ مہد دہاد در کہ جلد بس بہر دوسر اورا عمر صد سال دہد و مادام و حصا
آرام دارد نعمت ششم و صنعت شجاعت بیدام صید کا مرنی بدام و دوام آرام رام باد
از کشکش در و فراقی چہ بر طراز کہ طاقت بکظم طاق گشتہ فزنگانی شاق دل بہما جرت آن گل گزار
و دافزار است و خاطر بہشتیاق دیدار آن تاب آفتاب اتحدا و سر ابا جاز ناچار تشریح داستان
دید و دید را با بر از دل مبدل بہ کجمن نامہ نامی مشعر جبار انصاف گرانی و طلب این خیر طلب حصول
شدہ لاکہ لوار اربابیند کوناگون بود رہائی در داد و عینک خور می برین خاطر بخاد محتاجا ہر گاہ گاہ است
میدہ و رنگ را باز دادہ بآن یار جانانی میرسم و بمقتابہ معاشیہ جمال با کمال آئینہ دل را بجلا سہ تازہ
میدم تر صد کہ ہموارہ بار سال نامہ مشکین شمامہ راحت افزا سہ این مسکین بی تسکین باشند
بدام حاسد بہ خواہار و دیدہ مددی مطلب طلب مثال شبنم نم و انجبار باد نعمت ہفتم
و صنعت و لطف شفقین رنگ افزا سہ ریاض و فافجرہ آرا سہ گلستان صدق صفا
زیند شفقہ اشتیاق وصال آن نحال گلشن سخن قدر دان قدر خوان ہرفرن وارث اکلیل و
اوزنگ فرزانی زینت افزای اریکہ تو دو دیگانگی یکہ باز عرصہ قیوت و وداد دوست دستگیر اہل
دوستی و اتحاد و نص انکشتہ می صد اقت و یکجائی کلید قفل فراست و دانائی خوشیہ فلک و طہرت
کالان در رخ صفوت چہان در دل جا گردیدہ کہ کلک عطار دکر و از تحریرش دست کشیدہ و وشتائی
در و اوت خشک گردیدہ و نا طلقہ در تقریرش چون گل خوردگان ساکت شدہ و کانند داستان
طویش را دیدہ و نشیدہ کہ گشتہ ناچار از تسطیر و تقریرش در گذشتہ سخن ہر ای آرزوی و نیست
صحیفہ فرحت آگین کہ حروریت نور انیش و کش چہرہ خورشید طلعتان و سطورش عیرت دہ کا کل
نوعطان رنگ و وصول بخیرہ گلشنکہ اتحاد را انگی و دل عسرت آلود را عسرتی در داد و قدری
کنار رنگارنگ کہ آن گل خندان خلوص و دلا عنایت ساختند رسیدہ جہان دوستان از نیت
شیرینی و جہان رسانید و ہوا خواہان بچہ رنگ را شیرین دہن گردانید الہی تا شجر کنار اور ریاض

گیتی نواز است شاید نشاط و در کنار آن یار وفا در جلوه گر شود و نغمه ششم در حضرت واصل
 الشقیقین غنایپ بوستان معانی صنوبر چمن خیابان هربانی سلامت بد نغمه بردار
 متناهی ملاقات که اہم یارب قلبی مبتوان ہمید ز فرمہ پیری مدعایم نامہ مشکین شمامہ بھنگا میکہ کلین
 مراد عالیسان آبپاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات می بالید و بستان مقاضہ ربانیان
 مبارکش ابر رحمت و اہب بی منت سر سبز و نشاط اب می گردید ہست گلاب خان محتوی ثمرہ
 سلامتی مزاج مسرت امتزاج موصول بودہ مشام چمن صمیمی بومی یاسین کامرانی معطر و داغ
 نیاز مندان قلبی شہیم دستنبوی شادمانی معنہ نمود و برخی میدہ کہ بجر تخشیش موفورہ مبدول بود و فرہ
 بی پایان بکام وزبان حرمت فرو و سبحان کہ ہم نمہ بھجوری بہ بنجشاد آلاکہ ہوارہ بہبوب نسیم
 غنیمت و سیم تر قنم مکاتبت موانست پیرانشادابی بخش قلوب اجبای سیر یا شند نغمہ شہیم
 در صنعت انظم و شربلبل شاخصا صدق و صفا گل گلزار دوستی و وفا غنچہ گلشن شہنشاہی و قنہ
 بوستان آمانی معدن لطف و فخرن اشتقاق منظر ہر و مصدر اخلاق مطلع نور ہر و صاحب را
 مونس غمگسار رام سہای بہر اظہار داب و رسم و داد * بر ضمیر شیر روشن باد * کہ از ان یار سب
 بزم سخن * خبری نیست ز نیم دل سن * داغ بزم و ملال لاله شال * دار و دو سو و سیکشید بحال *
 چشم دارم کہ گاہ گاہ مرا * از سر التفات دروی وفا * یاد سازی کہ روز و شب خورم * باشم و در
 فرخی کلیم * نغمہ و ہلم در صنعت سجع را * اہلکہ بقافیہ بھار بہار مرغزار و انش و قنار
 ابر باد مرغ و قار سلمہ اللہ الغفار اشتیاق دیدار فالین الانوار آن سر و جو بہار افتخار نہ سحر کجہ اظہار
 نامم ناچار باختصار پرداخت مدعا کار دل بتیہارم از جنیکہ لالہ واردانہ فراق از ان یار وفا دایم
 غمگسار سحر کجہ نہادہ ام چون ابر بہار از فرط افسوس از زار زار میگیریم و بسان آبشار بہار افکار شور
 بسید و غوغای بشمار میگویم روز فراق آن غنچہ از ہم رنگ شام غریبان نمود و شب بہا با نظر آن
 و التبار گہی ستارہ فشام گہی ستارہ شمار بہیات کہ آن فراموشگار نقش یادین و لوفکار از صفحہ
 خاطر گلزار نگار بختلم حک فرمودہ و گاہی این گرفتار بند انتشار بہتین خار را با قطار مطار اطلاع اخبار
 اخبار مزاج تو و دشعار کاران نہ نمودند افریدگار دایماندار و خالق ستارہ کہ عالم الاسرار و بر ہمہ مختار
 سببی بر روی کار آرد کہ شب تا بحیران بہ بہار واصلت مبدل گرد و آثار روی دل پر بھار و

صورت دفع مضارها طریقی که از جلو نماید و حال اینجا چه آشکار سازد که از ادوار روزگار و در گذشت
چرخ ناسنجای طبیعت دوستدار حمیده الطوار شیخ ذوالفطر عیاضه بخار کمال بیاید و ستیابی حکما
درین جوار خلی و دشوار معیند انور الالبصار شهید محمد ابرار را بخندمت آن گویم نهضت و درج و قافه فرستاده
امید دار که از عدم انضار خاکسار سر پایا بحسب نیاز زوده طلیب مشهور به شهر و دیار همراه نیز خود دارند که روانه
فرمانند زاده بخت بیدار یار و حاسد نیز خود را بخوار باد نعمه یار و هم در صنعت فوق
النفاط معدن مهر و حسان مخزن دانش فراوان مهمل اینجا و منظره و ادعای صفت اشتفاقه داستان
آه و درد از که ام لسان غرضه بهم که دلم از طعن سنان کمانداران فراق و نشتر زدن فساد و شوق
سوزانم سوزان مانند لاله گسار است و دعا طرف اترم از ستم ترک خویش و حیران مصطفی و خروشان انحصار
از ان در گذشته شایع مدعاست نامه عطف طراز و مرسله و نوار مشعر اعتدال غصه تو و آثار و مرقه
تو که فرزند بسا و تمند در کاشانه آمال دوست لطف فرما مصدر صدق و صفا ستوده خصال لاله
رام لال در اوقات فرخ سها شبیه کشش این وصول شده خاطر اخلاص با تیرا سر خوش نشاء
نشاء و انتعاش سامت و شاد و برق رحمت و انوار مسرت و راحت دلها انداخت آوازه افرج و غلغله
انتعاش از فلک الافلاک در گذشته و فلک زهره شمال از کمال فرحت قاص گشته خالق کاس ساز
که دارنده خلق است و داننده از ان آخر سعادت را بهوار در بهار من و امان دهم شمع تیر رسال
عطا کن و برصد که محصول نعمت موافقه و الا انرا رسال ملا طفاقت تو و دوسهات که نصف الملاقات گفته
اندشاد و ما نماند نام ساغر مرام ازراج مرقق تناسل و ذات مودت صفات آن محسن الاخلاق
رافع مقاصد و دستان و کافه روزگار باد نعمه دوازدهم در صنعت تحت النفاط طایر کمال حبیب
دریا و دل حبس بریا و احجام حبه یکراس اسپ را بهوار که بعد عرصه معید و ایام بدیه حبیب یک بادیا
حسب الطلب عاصی رسول بود پیاپی ایصال آند بهر حال واجب که سپاس میجو هر دلی و پیام دی
سامی گویم الا کنجایارائی که براه سجا آندی پویم و اهب العطا یا و ارحم کبریا علی الدوام علو و صلیک دهاد و حجاب
در آیام ماه صیام صدای طرب پیرای آند آمد سامی بدایره سمع رسیده بود دیگر کم طالعی کار کرد که بحصول
دیدار جمال با کمال محروم گردیدم حال ارب جلیل طوری رحم بر حال ارباب پیر کبار بر که جلباب نوری
صهری بر دارد و سبب الاسباب سببی بر روی پدید آرد که ماه سبب سامی وصال گرامی بوصول آید

اول سلام نغمه سیم و هفتم در صنعت معصل الحروف رب و دو و آن آرام طرح روان
 و پنج ده دور آرام و دو دور از دو دور و دو دور دارد و دو که از دوری آن دلارام و در دو دوم در دو دور و آه
 از دل آذری روان و آزاری و دوری دارم که از درک رای آدم و دور از آن روان زده ام و دو دور
 زاری آوازده و دور و زری ده و دور زری و دور از زری و دور از زری و دور از زری آن راه
 و دو که از زری دارم از دل زارم در دو نغمه چهاردهم در صنعت الفاظ موصول حبیب
 شفیق محب خلیق بهر گستر لطف مظهر سلوک بعد تسلیم مطلب قلبی تسطیر میکنم منقبت خلت غنیمت شکریت
 صحت غصه لطیف مع یک سلک گهر لبی به با سخن پین بهجت بخش من امسکین بی تسکینت
 مهنر مفصل بخین علوتی عطا کند نغمه پانزدهم در صنعت خفا شفیق کامل فن ساده
 شفتت رازیب سلوک فیض محمد شش در عه تنزیه مرسوله شفیق آورد شبی بر پنج عدد تحت مشغ نیر
 حواله شیخ عالم صلی گرد خشن سکاده پیش والسلام نغمه شانزدهم منظوم چراغ افروز بر زم دو سده
 بهار گلشن الطاف یاری * گل شاداب گلزار صداقت * طراوت بخش لبستان صدقت * منور
 شمع فانوس دلار * تجلی خانه صدق و صفا * فروغ مهر اوج مهر و اشتیاق * مهر پر نور بر جبهه و اخلاق *
 خردمند زبان و لطف آمال * گرامی نشان ای رام گوپال * پس از عرض سلام و شوق دیدار * بود و نام
 برایت از من زار * خطی کز خواندنش مستی زنده جوش * سمر با با لطافت بود و مهر و نوش * سوادش کحل
 چشم گلزار * حروفش رونق افرا گشتانرا * نه نامه روزگار محبت * بهار افروزی گلزار محبت * نه نامه
 دست گل ملکه باغی * شب امیدار روشن چراغی * رسید و دیده را کرده منور * مشام جان از رو
 گشت معطر * باین لطف و وفا و خلق بچید * خداوند بزرگ و پاک و واحد * تراد از سلامت باکرامت *
 بهر هنگام تا دور قیامت نغمه نهم در صنعت تکرار لفظ قلم صاحب سیف و القلم و از برای
 قلم و لطف و کرم سلامت چند ماه است که این قلم از لوح نادانی بوجه سعی الهی قلمی چند که قلم ترجم ایل
 قلم میدارند بخت رو بکار نویسی مامور شده بود و از کمال محنت چون قلم گره گزیده شب و روز کار
 قلم بخوش تمام قلم می آورد و لیکن از اینجا که قلم از لب بستم غیر از حرف پریشانی و مانند قلم سرگردانی نمی
 نه نگاشته و منشی قضا و قدر در قلم و وجودم بجز قلم صنوبر و جبرانی سامانی دیگر نگذاشته بعضی از
 قلم نشان دفتر که بجز قلم و زبان بودند برین قلم از کمال حسرت قلم آسائیده و گار شده بجز قلم و بی عیبی

گشتند غرض که از قلم تراش جان خراش بر سنگ کلامی شان شایخ مراد قلم گردید عجب از تو قلمونی روزگار
 چه قلم آرم به چندی که به استغاثه پر دهم الا احوال کلمات عدالت این سهوا قلم چون صریق قلم گوش اجابت
 نرسیدند و بر صفحه سماج قلم کشیدند آخر کسان قلم جامه سیاه نامید می پوشیدند و قلم کردار از انجا روگردانید
 بکمان محب کاظم علی که به تجارت شود قلمی می بردانند و فروکش گشت چون ایام سر بر سر اند نظر
 بی سمرانی هم رنگ قلم در کشاکش ام مهند ابله سیاه از پاس قلم باین نحوای می شکستم که عنایت دلی را
 قلم اندازب اخته چند در عه بار چه قلم کار خیده لطف فرمایند و کوتا قلمی را رواند اخته جواب با جواب
 حواله قلم سازند زیاده قلم کامرانی ابدال اباد جاری باد لغمه هشتادم در تکرار لفظ پاره پاره جگر
 من بنحاط آن فراموش نمائی محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوجیه پارینه
 بساط که هنگام سر داشتش پاره او چون پاره با س ابر از هم جدا میشود چه پاره دوزی تکالیف میسازد
 که جگر قلم از بیانش دوپاره می گردد و لازم که بر دوی تمام به بر سیل بساط موجوده نروال فریز که بنور دوی
 پارین ندیده و بنظر این پاره تفکر در بر مثل پاره سیم غریز است پاره سعادت بکار بر بند و گاه گاهی از
 تبلیغ پاره و طلاس که در آن صریحی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در خوش
 باد لغمه نور دهم در تکرار لفظ چند عجب بالفعل زبانی چند رسنگه خندید که بچند ضروریات بکمان
 منشی چندین لال صاحب مشوطن برگرفته چند وسی وار گردیده بود و بر یافت رسید که آن دو چیز فرمای
 مایه نشاط از چند مهران چندین دین از نیکگاه دیوان جی چند به تحریک چند کسان بطینیت ملتوی
 گردانیدند و دواهب العطا که دانش از چونی و چندی بهر است گواه که باستماع نمیمنی چندین مستحق
 دریاس تفکر گردیدیم که سفینه بیانش بخندین اوقات بسا عل نمیرسد بشفق یا نخواهد بود که چند بار
 هنگام اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مهران موصوف رو برو منشی چندی پیشند
 صاحب والد ماجد ان متفق به سماجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یکچند ازل فراموش نموده کاریکه
 پسند را می چندی جاگزینان این در چند روز به ناستدعیل آوردند هیچ لحاظ به چند کار گذار می چند خجای
 مهران محروم نکردند حیف صد حیف که چندین بدت خلای کردی گاو خور شناختی اکنون خلاف
 ماضیه جهان پیروی بکار بر بند که ز چند نشان باز مقرر شود زیاده نیاز لغمه هشتادم در تکرار لفظ
 ماه ماه من ماهی ناطقه را ماهیتی کو که در لجه بیان شوق آتشنا گردن اچار مهر سکوت ابر لب اظهار

که چندین ماه بیایان نمی رسد بخادم ماه کنعان مراد را کنیا مقصود بیان می سپارم که آنچه آن ماهیانه
 و غلطی و خروج ماه ارتقا سے چشم و مرتب بر حال ماهی پشت شدگان باصوبه چین
 ماه و یان خنده دندان تمامی سازند و می تصورند که همواره سه و مری دوران اثر بخوده ماه پاره و کوت
 و مراد هم آغوش خواهد ماند این همه کج فهمی آن ماه و آسمان اتحاد است زیرا که ماه ثروت و جواهر سپهر
 حال احدی درام بیکسان نمی تابد و عینا ماهی خامه را شناسد در ریاسه تحریز می سازم که بر ماهی اصل
 خویش نازان نبوده با سبب لطیف و گرم بر چرخه حال مهر چندان بساط افلاک می گذارسته باشند
 که رضا آفریننده مهر و ماه در مضمهر است بل اگر ماه و صلی دست و دهن دستبازی غنایت
 این ماهی شسیت افتاده تردد را رنجبه ماهی گیر بلاد را مانند فایده حاصلین همگ پر باقی نشاند
 بحر تباهی باد فخر نسبت و حکم در ذکر ارتقا رس آب رسان مزرعه اتحاد و رس گلستان
 سلامت حق رسا با فضل و عین وقت رسا بساط نو خورده بودم که قدری بوسیدگی با و نرسیده
 بود از نایابی طالع نارسا بقضیه ساقان رسیده چون امید بهم پیش بوجه اشتباه بر آدم مسوله آن
 در و رس به دست رسان بدل دارم چرا که تا دست رسی خود در بهم رسانی و تبسبب است کوشش
 گفته اند ساز که از مقصود پیش لبان جریس نالان م حقی مع ندازم غیاز تو فریاد رس و جواب
 خطا را ز نارس آمده باشند ز دم رساند و عرق نیشکر یعنی س تیغیادیک سبب و ضرر و لطف فرمایند
 نغمه نسبت و دوم در ذکر ارتقا کل گل گلزار فزانی سلامت دستیار اشتیاق را
 بگناه سبب تعلیل آراسته و کدسته ارادت بر یاجین نیاز بر بسته گل افشان مدعا سیرگدگین
 گلستان وفا غنی گلین نامه دلکش که نه فقره گلگونش را بر و کش بهار حسن گلزاران گلبدن گل
 کنعان چین و سوادش را که گل گل متاع آب رنگ جاوید دیر است شک سواد گلشن توان گفت
 به دست گلزار خان گل فروش بوقتیکه عالمیان را گلبارنگ نشناختند از هر سو بگوش و جهانیان را شاه
 گلفام انبساط بهارش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اغنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع
 بیکم در کلاب پاش خوش قماش کلاب افشان چهره صمد و دگرگونه خواره وصول شده گلایه دل
 به گل کلاب گلریز کامرانی گل آگین گردانید و نیت شادمانی گل زمین قلوب دو انید بر گل
 بریدن خورده محبت بسا معه افزای این روز گل بدایان گشت و شگفته دل زمانه از گلستان

روزگار اینجا گشته پادشاه مقصود باشد کشتا هم زیاده در اینجا درنگ بزرگ صوبت گرفتارم و اگر ممکن
 باشد یکبار اسب سبک خیزه غنایت فرماید زیاده عدوی بعین از باک شمشیر جو رنگ شکن
 آن سرگروه محض اگر احسان سبک از آن باد لغزه نسبت و محبت در مکرار لفظ
 گوشش چنان ظاهر از خارج بدیده گوش این حلقه بگوشش ارادت رسیده که بالفعل و نبات افزیند
 سیه گوشش شب میان محمد گوشش که در مفرق در گوشش شهرت اند بکان آن گوشش بین گوشش محبت
 آمده پرده گوشش آن کلمه گوشش اخلاق را به لطیفه های شیرین نگین گوشش خاطر را به تعلیمات
 نگین محبت توین نمی نمایند قسم سماع بی گوشش که گوشش زدگی انجینی از فطرت شایق تمام لبان
 گوشش ابر و خمیده و اضطراری بگوشش دلم سرگوشی گزیده را که حضرت موصوف را همه جگر گوشه کاشی مل
 که بجز همان شمرل آن گوشواره گوشش فوادی فائز میشو و آینه گوشش روانگی فرماید تا اگر گوشش
 اضطراری محفوظ گردد و دم و دم که بر دم بحال شوق با مید گوشش خوردگی مقدم نشان خرق گوشش و است
 غوغا گوشش میزد و باز آمد آن گوشه گوشش مهر و دلا در بیاب پنبه در گوشش نبوده بسیار این منت بیکار
 نیازمند را چون گوشه گمان خم سازند تا زبان گوشش در شکر و سپاس سامی جاری
 گردد آلهی تا گوشه لاله بروشنی روشناس است گوشش گرامی بگوشش گذاری اخبار و رحمت آمد و
 باد لغزه نسبت و محبت در مکرار لفظ آب آب افزای آید آن آفتاب و آفریند و چرخ
 و دلاب آن آتش آب آگینه مهر و ایل اشرف پائندگان اب و گل را همه و احوادث و ایل
 بر کران دارد داستان اشتیاقی ملاق آن آمدن محبت آب مشرب و الا فطرت را تحمیر نموده
 آب در سبک چون است ناچار از آن در گذشته مدعا کارام از هنگامیکه آن گوشه آید بر مودت و تقصیر
 آب و دانه آب و رنگ افزای آن دایره انداب سال طمانیت این آب باز نزدستان
 را با بیکاری نامه نگاری سر سبز و شاداب نگردانید و گاهی آب را با سپاس قلم لشکر کشید و نمیرد لبان
 ماهی بی آب طیان و رنگ سیاه در اضطراب است و هر دم مانند آبش از خروشان و جگر
 کباب آتی به آبگیر و نقیض خراب خیریت دیگر روان مگرداند و حال از آن سحاب آب رحمت
 در فعل آنجا از بن خود امل تر صد اندازم که همواره آب پاشی میاید آوری مرعه اتحاد بر آبی شیر
 منیر بوده باشد که آب رفته سجوی در آید و کار و بار بی آبم را بی رویش بر روی مدام خانه کرد

آبروی فزونی و دوا جان دهنده نسبت و مهم در تکرار لفظ آتش آتش ترفیای صحبت
 سلامت شرح آتش انگیزی آتش بندی فراق و سینه سوزی آتش محرک اشتیاق الکافیه
 نموده شایع مدعاست که اینها نموده است ملک آتش پادشاه استماع خبر سوختن رشته حیات
 شیخ آتش برادر ساهی آتش زردگی مکان پتجی آتش ماند و کلفت بدلم فروخت که سینه ام آتش کده
 گردید فالتین از کانون خاطر ماسار سید خرا لا آتش شعله آتشیدن در اباب این قول که آتش
 ص الصابین فرو نشاندیم لازم آن سوز آتش زبانان هم آتش ز غلبه ای را بجام خاطر بنزد
 دیگر دش این فلک که شب روز در پی آتش زنی خانه ان نشاء طهر کس می ماند دل بخدا نبوده
 چشم در راه الطاف بر آید فعل آتش رنگ دل سنگ مانند زیاده نرم شدانی آن آتش پیکر
 فلک مهربانی از آتش بازی سپهر آتش مزاج آتش بنوا و صفوی که کار می از آتش بنید
 سوره و سوز و نور باد و غم نسبت و شتم در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاک بوی آتش
 فیض نشان که خاکش برنگ کل الجاهل روشنی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاک بیان
 خاکی لباس نگردیده نیم شب و در لبان ناکا مان خاک افشان تر دو افکار هم لیکن کوخچی که بیاورد
 طالع خاک آسایش است پاسه روانی نشسته خاک که قالب خود از آب رنگ حصول ملازمت
 خاک نشینان بارگاه مملی ناون سازم بخدا که درین موس مانند چوب آتش محرومی خاکستر میوم
 آفریده این خاک را آن دیو سبی سازد که بهترین وجه خاک قدم خدام دالا سر مرده رید سید وین
 خاک منزه عقیدت آیات گرد و دال مضطر از خاک بازی نگرانی باز آید بشادمانی گردید با فضل در سنگ
 جسد را که از شاخچه بندی چندی خاکیران گو سه بدنامی که خاک در وین آن بدسگالان سیه
 با دگر از نوکری چون خس و خاشاک بر طرف گردیده هر چند که خود را لبان خاک راه بر قدم بنه خاکی
 نه با فاندخت احدی شمرش را از خاک ناکامی بدست مرحمت نه بر و شست ناچار آن خاک لبه روانه
 خدمت عالی ساخته حامی سفرش است که راه غنایت دلی خاک نفلاس را از جیره حالش آب
 سعفیت پاک فرماید تا تب عتشرش سجا شتی عتشر تامل گرد و غم نسبت و شتم در تکرار لفظ
 با و باده کش نرم فزونی سلامت درین ایام مسرت انجام که ساتی نکوبن با ده کار می لبان با ده
 بیجان حیرانی بیانی میرسانید قاصد با و با که از تیز روی با و مانند یاد کش در کشاکش ندامت چون

کرد باد در هیچ تاب نجات می انداختن با زبان کشتی الفت اخفی ز کین نامه محبت لبان
 باد و جبار که در سخن گذار کند و نصارت بخش کلمه ازان گردیده رفته تر و در کلام هر یک رفته کافیه
 آفرایش داشت کوتاه گردانید و صید مراد بادام مقیمان کو سوسه دوستی در ساینده مجا حالیا قدری
 باد و نیکبای گوناگون بدست بادل جان باد فوش بخیمت آن عرق کش بادیان اخلاص
 ارسال ساختم تو که از رسیدش خبر دوی اطلاع رود که بادام کردار انتظارش چشم دو چادر دارم زیاده
 کاشانه دوستان آباد و خانه امادی بر باد و نعمه سیم در تکرار نقطه چشم حدقه چشم
 چرخ گنگی سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشم می برید نگارین نامه سبت
 نیک تیر پا یک چشمه عینک نور چشم وصول ^{سپاس} گردیده این چشم بر او که از فوط تر و چشم چشم
 نمی زد از چشم زخم روزگار بران رسانید سبحان الله چه عینک کشیش روشنیش چراغ از چشم
 مهتاب بریده و مقابل آب و تابش چشم سیاب آب گردیده از سحاب پرده چشم کشیده دل در
 جان باستقالتش لب و چشم دوران گشته و نمیشاید ^{انتاب} چش برضایش حقیق خوشی از چشم فلک
 افساده چشم آفرین که اگرسان بک چشم صد باز نام گرم در با هم حرفی از سپاس غنایت آن چشم خرم
 نیای محبت را ساختن مو شگافتن است حالیا چشمه است از چشمه که آن سیر چشم انوارم
 که دام بادل سجود الطاف چشمان به چشمان را الباری می افروده باشند و آنچه نسبت حضرات این سبت
 چشم حقیق رفته بود و جو استم که در چشم زدن حاضر خدمت شده بان مردک چشم آشنائی چار چشم
 شوم و چشم دل را بجایه جمال با کمال جلالت تازه دهم که درین عرصه حکم فای نامدار بنابر چشم نهائی
 ز فیداران موضع بهیوند که چشم دیدگی و تنگ چشمی و نادیده می شان اظهار من اشش است بنام
 خدا و رشده هماندم بالنسبه چشم کشادم و زنه ازان دوست بیریا گاهی چشم نمی پوشیدم بهین که از انجا خود
 می نامم نرو آن چشمه نور سپهر مهرانی می رسم و در نیو لا چشم شد که پارچه خوب در آن ضلع طیار میگردد
 بمعهد چشم اندازم که طوطی چشمی را که بعد از آداب اخلاص است از چشم انداخته نهائی از چشم بلبل
 چشم خدیو غنایت فرماید دست بر چشم تحیف خواهد شد زیاده چشم مقصود صید گیر شادمانی با نقطه
 خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جهان و چین سیرای کون و
 مکان همه هست که این نسخه هر دل غریب و سوم بالانشای تمیز لطیف نو دطر و لحوه و رسالت سعیده

اوان حمید طبعه اختصام در بر پویشید و غنچه دل که از یاد سوم افکار بر تنگی داشت با هنر اسیم غنچه
 و سیم اتصال این دو فعال بکفید آلهی تا که ریاضین نظر بسجین در ریاض کعبان ست گفته
 و خندان است این گلستان بهشته بهار به ترشح صحاب قبول غنایان بستان کلام نگین
 طراوت گین با و خط که به شیرین تاریخ تالیف که از نسیان طبع سلیم سر حشیم علم
 و سهر دوست برور مشفق کرمی شیخ علیم الدین صاحب علیم موقوف طبع حلیه
 لمحق قنوج فرا حلیه زینب گوش این شایسته معنی گردید*
 ز بهی منشای کالیای صاحب چه انشایی بدل تصنیف کردند* بود مهر فخر و اش و کسب و نگین*
 نویسنده شرح حشیم خامه تاجید* چه حشیم ملاک سال تاریخ* علیم آرم خنین و صفش بگفتند*
 نظامی و صفی و فاضل بهر سه به پیشش از خجالت سه بگفتند
 ۹۵۱
 ۶۱۸۹۱



قطعات تاریخ طبع
 من نیاز طبع بلند فکر آسمان پیوند امیر خیر خیر و قلم و سخن دانی رشک
 انور می و خاقانی ابلع البکع ابلع الفصا استاد اوان سجان زبان
 مدوح غائب و حاضر خباب اعتصام الدوله امیر اکبر حسین خان
 بهادر مبارز جنگ انتخاب به نادر سلیمه الله القادر و پی کلکتر سابق
 صلح فرج آباد

تمیز تاریخ و تاریخ است* چه انشایی مرتب کردیم* زرافعت خواستم تاریخ نادر* ندامت که پس محمودی*
 من نیاز افکار زنگین شاعرانک خیال معبر که سخنوری و مقدمات پیش
 مولوی فداعلی صاحب عشر

چرخش طبع گردید انشاد لا* زرش ابوالفضل و طعنا خجل* خطش چون خط و خطان باضا*
 دلا و زکشت بود متصل* ز تحریک تمیز بهادر و نگار* عطار و بحر و دوم منفعل*
 بگویش بی رومی انلاط سال* شد انشای تمیز مطوع دل*
 ۱۲۸۵

ولہ
 سچا انشای تہذیب چپ چکی * ہوئی مثنویوں کی جیت نہیں * زبان صاف اور زور پروردگارت *
 مضامین نازک عبارت بلیغ * لکھویش تاریخ یون طبع کی * کہ کیا خوب جہاں کتاب تفسیر *
 من کلام بلاغت نظام شاعر رنگین بیان بلبل بہار داستان گلزار
 ہندوستان منشی طوطا رام صاحب شایان مولف مہا بہارت منظوم
 تصنیف شد چہ نیکو این نسخہ دلاویز * سلاک گہر سطویش نقارت و گہر ریز
 چون فکر سال طبعش در طبع دوستان * شایان بگفت سالش تیر جلالت ثانیہ
 طبع را دجا و نگار سخنور نامہ از فکر فرامی مضامین لطف کشی اثر علی صاحب

اشرف

فخر علم و فضل کا لیر اے * ختم بذات پاک شان بہت * کرد تصنیف طرفہ انشائے
 یافتہ در سخنان شہرت * بہر تاریخ طبع او شد فکر * گفت اشرف عبارت
 ۱۲۹۶

ولہ

چون بفضل ایزدی مطبوع شد * این کلام منشی زریا سخن *
 گفت اشرف مصرعہ تاریخ او * بن کلام منشی زریا سخن *
 از طبع معنی خیر سخنور جاوید و تفسیر شاعر فی ہمتا صاحب فکر منشی
 گویند پیر شکار صاحب فضا
 منشی نکستہ سنج کا لیر اے * کرد تصنیف نسخہ معقول * چون پیاوستش زریور طبع
 سخن چشمنش بود فضا طول * بہر سالش بدوستان نبوت * ہر کی کرد افتخار حصول *
 دل چو در فکر سرچوب بہاند * آیت لطف غیب کروندزل * ہاتھی ہافضای زرار بگفت *
 سال او شد دلکش مقبول *
 من نتائج طبع قرنی رولق نیرم سخنور می خجرو می مگر می نشیند و پیر شاد
 صاحب و سہی منیجر مطہم او دہ اخبار
 چو شد انشای خوشنودست طہر با حوی * دل اہل سخن گردیدار حسن خطش خرم *

برای انبساط خاطر احباب سال او * بگویم شکر مطبوع انشا و لکشی عالم *
 از تبحر فکر و فدا و خوش قلم جاد و نظر تیز منشی کشتی لال صاحب قلم
 ملازم سرکار لو ابدا صحرای حسیان منس فرخ آباد
 با هم ملک سخندان تیر خوش بیان * دید و دران ندید و شکرش از روزگار * داد بهر طبع انشای دلا و لطیف
 و چه انشا نشان است و تامل * سال تاریخ سحر کلک فکر می نمیز * ز در قلم زیبا و خوب بنظر بی مثل
 من تاج طبع موزون سربایه قابلیت و استعداد دوست والا که منشی

بلید پیر شاد صاحب احقر

اس انشاکی اوصاف کیا بون تم * که لفظ بهر فقر و دلیزیر * عجب می کیا اسین نام حروف *
 که دانا بولس و بختی می اسیر * بولی فکر احقر کو تاریخ کی * که داند نی سب نامی و نظر
 از طبع رسا شاعر نکته دان لطیفه سنج دوست پرورش می چندی پیر شاد

صاحب تحاصل احقر

مطبوعه شکر دلا ویز و لکشا * احقر بدان که هست در آفاق بنظیر *
 زین مصرعه لطیف بنقوش سال خان * آمد طبع و آه ز سب شکر دلیزیر *
 از طبع سلیم لیاقت آمال بنیاد منوال تحاصل فہم شاکر و مولف *
 بگفت رب طبع چو این نثر نثار * از دل پسند ساخته ہر صاحب کمال *
 گفتہ فہم کی نظر طسال آن * گردید طبع و آہ چہ انشای بہتال *
 طبع را وسعت انقاد و لیلیت شعار لاله چمن پیر شاد و کمال بہا شاکر و مولف

تالین استاد ز کین قلم * چون شد طبع غرق فیض و نفیس * * *

پی سال تاریخ آن ای بہار * ز سب گلستان بہتال پیر

طبع زاد مجموعہ لیاقت و استعداد غزلی فنی جانلی پیر شاد و کمال ضمیمہ

چون شد طبع این نسخہ لا جواب * ز تصنیف آن منشی سب نظیر *

بفضل پی سال تاریخ طبع * چہ مضمون ز کین رقم کن ضمیمہ *

از قلم شکسته رقم مولف عجب تو اوم *

منشی نول کشور عالی مرت * فرموده مراد بین الطاف زبور * افزود بهار طبع الشاکم را *
گشتنم خفاش بنایت مشکور * تاریخ و تاریخین گفت منتر * جاید الی شود انشا مشهور *
تاریخ خجسته ماه اپریل ۱۳۶۱ شمسی روز جمعه هنگام شب صورت اختتام یافت فقط *

نشر خاتمه نیخته ملک فی عدیل و سهم منشی انوار حسین صاحب قلم مظهر

بعد مد فانی پیچیده هزار عالم و نعت آید بخ طین حضرت آدم و سقیت آل کرام و موج اصحاب عظام
الوار حسین تسلیم در کپورتی پدید و با و از بلند می گوید که مطلع قصیده و عنایت و متقطع غزل رعایت مرجع
ارباب دانش الهی اصحاب پیش قدمی تند خیالان مرئی خوش مقالان قدردان اهل کمال
و همزرقیق نواز دست پرور نسیان کرم عمان بهم موج بحر عاطفت و در دریای ملاطفت آبیار
گشت خنده و کشای نخلبنده حدیقه آبسته رای عقیل و فهم و فرزانه روزگار منشی نول کشور مالک
مطلع کا پیور و او ده اخبار که از زمین انقاس اسحق مرده زندگی یافت و از پر تو الفاظ نشر
ستاره طلوع منشی کسرتان یافت من و جو صله من که در رقم تعریف قلم رانم من و زبان تو
که در بیان تو صفتش حرفی خوانم قطره از تو گشت نیل چه گوید و پرش از جسامت پسیل چپ
نگ از عرض سخن مجبور لنگ در بریدن راه مغرور کتاب نا و ر و لا جواب از اول تا آخر انتخاب
و تخت قلم نزاکت رقم جبهه تیغ زبان آوری نشا و با و سخنوری گوهر و برج ادالکاری مهر
بهین و نو کاری جلای از آئینه فصاحت مساحت گر صحرای بلاغت پرده وار سر پوشیده
سنان شاه کش زلف و وس سلاست قحترع نظم رنگین مبدع نشر نو آیین منشی کالیرا
تیز خلق منشی دیو بر شاد غریز که آبر سخن ست و ستاد فن ست تکلف را افکند و در ضائع کرده
هشی ندیده و تصرف لافیه که در بدایع نموده گوشه نشینده الفاظ درست واه واه
بندش حیت سبحان الله تازی شده منده مضمون و لکثایش تازی بنوع مصرع شش
و دیده وری آید و ملاحظه فرماید که هر مکتوب با سلوب تازه ست و بهر فقره حسن اندازه

از کجای عمارت بر صفحہ رنگ بهار است بلکه در نفس منی شکفت زارها تا خیال را با آب و خاک
 ملاش است و نوید سخن با سبزه خوش قماش در مطیع کا پیو طبع فرمودند و دستشافتانرا
 در دست گریختن نمودند چنانچه هست و پنجم بارچ ششم این کار انجام یافت و پنجم ب غروب بحکم و کار
 به شهر و شتافت

مطالب گشت بر فقیر و غنی	وله	منطوق گشت چون کتاب سبز
دانش فیض رسا و غنی		بیشکش هر سال سرگرداند

۱۲۸۴



۴۱۲۲

۱۲۸۴

صفت	سطر	خط	صفت	سطر	خط	صفت	سطر
کبرک	۱۲	۱۲	دارم	۱۹	۱۹	کبرک	۲۳
انکار	۸	۲۵	درنگدار	۱۰	۲۳	انکار	۲۳
بکشند	۱۹	۳۱	بصفا	۱۰	۲۳	بکشند	۲۳
لازم	۶	۳۲	فشار	۱	۲۵	لازم	۲۵
برآوردن	۸	۳۲	مکاتیب	۹	۲۵	برآوردن	۲۵
انکار	۱۲	۳۲	پروخت	۱۵	۲۵	انکار	۲۵
عشش	۲۱	۳۲	انکار	۱۸	۲۵	عشش	۲۵
باد	۲۲	۳۲	برخورد	۵	۲۶	باد	۲۶
ساقی	۲۲	۳۲	لاله	۸	۲۶	ساقی	۲۶
چشم بآب	۱۰	۳۳	هموار	۱۲	۲۶	چشم بآب	۲۶
خروش	۱۲	۳۳	دای بی ساری	۲۲	۲۶	خروش	۲۶
انکار	۱	۳۳	دورار	۲	۲۶	انکار	۲۶
انکار	۱۵	۳۳	دور بران	۲	۲۶	انکار	۲۶
سحر	۱۳	۳۵	اوحد	۱۵	۲۶	سحر	۲۶
کیا	۸	۳۶	کناه	۱۳	۲۹	کیا	۲۹
و غنائت	۵	۳۶	نسازد	۱۳	۲۹	و غنائت	۲۹
نقش	۱	۳۸	مقصودیش	۱۳	۲۹	نقش	۲۹
خوش	۳	۳۸	اگر	۱۳	۲۹	خوش	۲۹
غنی	۶	۳۸	بیتعداد	۱۲	۲۹	غنی	۲۹
			برکوش	۱۵	۲۹		۲۹

تمام شد

CALL No. ۸۹۱۵۲۲۴ ACC. NO. ۷۱۲۲
 AUTHOR محمد علی راجے
 TITLE انشائی نمونے

THE BOOK N

<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	
<u>۸۹۱۵۲۲۴</u>		<u>۷۱۲۲</u>	



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

